



روزانه ها ...



خانه قلم ها پیوندها

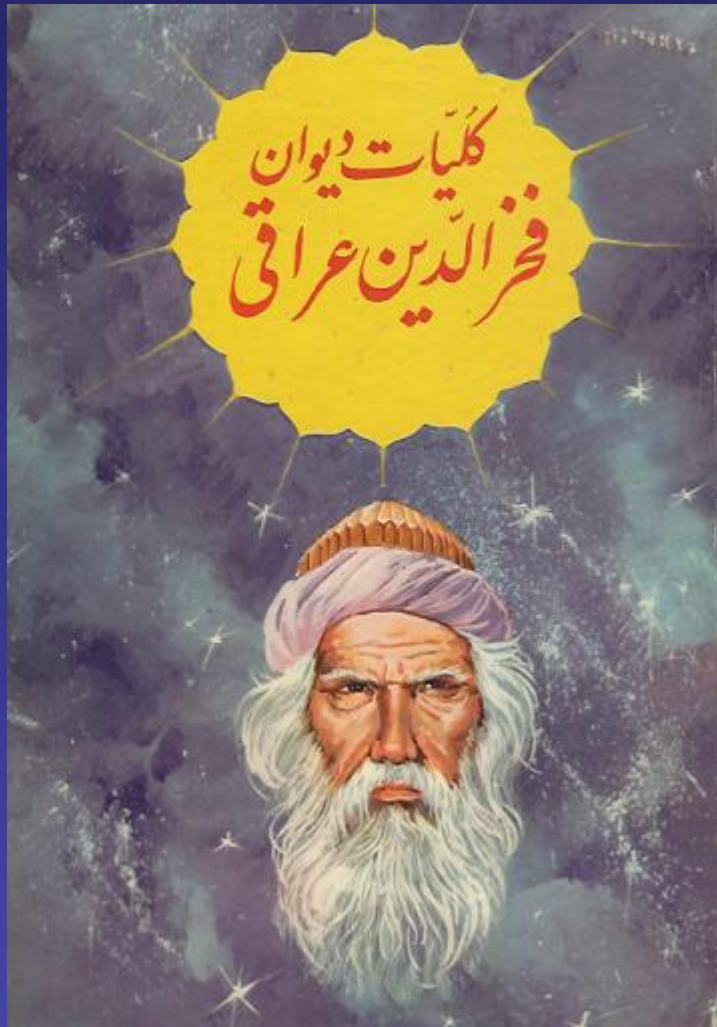


آزاد (م) ایل بیگی گاه روزانه های دیروز ... و امروز

آوردن این مطالب ، نه به معنای تأییدست ونه به تبلیغ ؛ تنها برای خواندنست و ...

534

نعمت احمدی : زندگی و آثار فخرالدین عراقی



**کلیات دیوان
شیخ فخرالدین
ابراهیم همدانی
متخلص بعراقی**

کلیات شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی (متخلص بعراقی)

چاپ اول

مهر ماه ۱۳۶۱

تیراژ : ۵۰۰۰ جلد

ناشر : انتشارات گلشائی

تهیه فیلم و زینکازمؤ سسه لیتوگرافی تصویر

چاپ فراین

شامل :

غزلیات ، قصائد ، ترکیبات ،
مقطعات ، مثلثات ، ترجیعات ،
رباعیات ، عشاق نامه یا ده نامه ،
لمعات

با مقدمه :
نعمت احمدی

بررسی شرح احوال و آثار عراقی

" این کلمه‌ی است چند در بیان مراتب عشق که بر سنن سوانح بزبان وقت املا کرده می‌آید تا آینه تمام‌نمای هر عاشق آید "

و بدینگونه است که تصوف یا به تعبیری ساده " خداپرستی مبتنی بر عشق قلندر تراشیده‌موی رسیده از آشیانی را به دنیای شعر و ادب ایران هدیه میکند که سرچشمه فیاض عشق و علم است . در عشق آنقدر غوطه‌ور می‌گردد که حلاج در " انسان خدائی " و ذره‌ذره وجود کاینات را ساخته و لیریز از عشق می‌بیند و کلامی که در ابتدای مقدمه آمد سرلوحه کتابی است سوزان و برآمده از قلبی جوشان و ارسته، قلبی عاشق و طینده، که درس و فهمی را در قفای معشوق رها و پای پیاده و امشوقاگویان از همدان که زادگاهش بود طی طریق میکند و پس از گذشتن از وادی‌های پرمخاطره* سیر و سلوک عاشقانه سرانجام در آستان شیخ‌سپه‌الدین زکریای مولنانی بپیر وارسته در مولتان رحل اقامت می‌افتد و اینهمه در آغاز جوانی یعنی ۱۷ سالگی اتفاق می‌افتد .

سخن گفتن از تصوف، آنهم تصوف ناب ایرانی که نوعی مبارزه* قومی بر علیه فرهنگ و سنن و دین غالب و فریاد ملت‌ی شکست خورده اما بویا و بالنده در صحنه ادب و فرهنگ است کاریست بس مشکل . ایران اسلام را آینه تمام‌نمای آمال خود می‌یابد و فریاد درگلوخته اجدادی را که زیریوغ سنن شاهی اشکانی و ساسانی مانده‌های حیات لپیده‌خود را در دورانی بس تیره و ظلمانی طی می‌کرد در صداقت و صلاحیت و در برادری و برابری آن یافت . ظلیعه* شکوه‌مند اسلام و به همراه آن عدالت اجتماعی و برابری صلا داده‌شده دیری نیافتد که در پناه فرهنگ پیوسیده دربار اموی و عباسی در تعصیب عربی و قومی‌گرایی آنها مدفون گردید . لغت و فرهنگ عرب زبان محاوره شد و

می‌بردارند غنای ادب چندصدساله ایران را در کوله‌بار فقر و سختی درویشی می‌گذارند و از شهری به شهری هویا حق ستانه را سر میدهند تا حرکتی انسان‌ساز در کالبد مرده و وحشت‌زده از هجوم قوم مغول بدمند . می‌بینیم که توالی در این زبان به اوج خود میرسد و در اویش و صوفیان برخلاف آنچه بعداً " بدین قوم راه یافت رقص و پایاگویی را سرلوحه اعمال و کردار خود قرار میدهند و به دنبال وحدت‌وجود در حدیث من عرف نفسی . . . میگردند و شور و حال و سماع و وجد را در برابر گریز و ناتوانی جبری قومی قرار میدهند . و از هجرت و رفتن ، جدا شدن ، در این قرن بین اکثر نام‌آوران آن سفری است جهت اشاعه فرهنگ در اکثر بلاد . کشوری که مدارس و مساجد آنرا قومی وحشی و چادر نشین و جرار به ویرانی کشید ، صنعتگران آنرا کت‌بسته به طرف مغولستان برده‌اند و زبان خود را این قوم نیز این بار می‌خواهد تحمیل کند . فارسی که سالها در مقابل عربی در مدارس و نظامیه‌ها مقاومت کرده بود ، این بار در پناه شمشیر و توحش می‌رفت جای خود را به ترکی‌خولی بدهد . ناچاراً " صوفیان و درویش به کمک شتافتند و با اعمال محبرالقول خود حیرت و گاهی خنده را بر لبان خونخوار و مات خوانین مغول نهادند تا شاید جان عدای از هم میهنان خود را نجات دهند . اندک علاقه‌ای که مغول به تصوف و درویش پیدا نموده‌بود و از طرف دیگر برداشته‌شدن زنجیر و بند حکام قشری و موالیان متعصب بناگاه به تصوف ناب ایرانی بال و بیری داد که قرن هفتم و هشتم را باید اوج عظمت فرهنگ ایران دانست هر چند در زمینه سیاسی و اجتماعی به شکستی، تقاربتار تن در داده بود از تصوف حلاجیاً و جنبه‌ها و با برده‌ها و شبلی‌ها جوانان ستارگان بر فروغ در مقابل خلفا و سلاطین قدامت کردند و ایرانیان که روزگاری به خاطر سادگی زندگی حضرت رسول و برابری و برادری به اسلام گرویده‌بودند به یاس نفرت از استبداد حاکم خلفا و دست‌نشاندهگان آنها به رنده‌پوشان پکلاتیای هم‌قوگی خانقاه‌نشین که پشت‌پا بر مرجه نظم و قانون بدون است زده باشند جمع می‌کردند . تصوف بتکمی مشهور در مقابل آنچه وابستگان خلفا به نام امیرالمومنین و سایه خدا به خلق محروم خدا حلقه می‌کردند و خانقاه کعبه‌ای می‌گردد برای سوختگان و نشینگان و شیخ این ژنده‌پوشی که اساس کاینشینی را بهم زده و کین‌نشین با یاد معشوق به جله عشق می‌نهند ، برید و براد می‌گردد تا جائیکه سلطان نه قلباً " بل با تظاهر و مردم- فوبی سر در آستان فلان قطب می‌گذارد تا از این رهگذر نیز برگردد* خلفی محرم مهمیز سنن را بگستراند و از طرفی، زمانی که مثنوی قشری به جهت حفظ حکومت سپاه

فخر گروهی از ایرانیان عرب‌زده تکلم به زبان عربی بود . این خود مستلماست جداگانه که سبختی است درخور تعمق و تحقیق .

و نئی ایرانی اسلام را پذیرفت که در آن حق را ، غنای معشوق را دید و در نجات آن زویه ماضی دره کشیده سوخته از فراق معشوق را یافت و در طنین شکوه‌مند نوای قرآن، آهنگ رهائی و آزادی را موزمه می‌کرد . سالهای خوب ، سالهای عزت و شرف انسانی ، سالهای " انما المؤمنون اخوه " با پدائی دارالخلافت‌ها در تعلق جوشی‌ها و تعلق خواهی‌های امویان و عباسیان هاله‌های سیاه را بر سیمای تابناک اسلام افکند . برابری و برادری پیامبر ، صحابه و خلفای راشدین جای خود را به جزیه و ستم حکام و موالی عرب‌داد تا جایی که " اباک نعید و اباک نستعین " به برستش خلفا و مدیحه‌سرایی آنان مبدل گردید ، از اینجاست که تصوف به گونه ایرانی و خداپرستی مبتنی بر عشق پدید می‌آید با رنگو جوهر ایرانی و با فرهنگ و غنای بویای وطنمان . هدف ذکر تاربخ تصوف و چگونگی نشأت آن و بیان مقامات و وادی سوز و ساز عاشقانه آن نیست ، صرفاً " عنوانی است ساده و گذرا از وجد و حال و سماع و شناساندن گروهی ، در این مقدمه فخرالدین عراقی که قلندر وار بر تارک ادب فارسی چون ستاره صبح دمیدند و نوید صبحی صادق دادند و طلاچه دار شعر و غزل ناب ، شعری که وصف خزان و بهار چندین بار وصله و پهنه شده* فرخی و منوچهری را ، و با تطبیق و دروزگی غلامبارگی سلاطینی چون سلطان محمود و ترک بچگی اباز و طلحک و شرح بی‌زده* شکارو شطرنج شاهی را به ذکر معشوق روحانی و انسان خدائی می‌دهد و به جایی میرساند این فرهنگ بویا و زنده را که " مثنوی " دومین کتاب مقدس بعد از قرآن به وسیله آدم خاکی ، با زبان ایرانی و با نظم موزون کنار قرآن مقدس جای بی‌گردد و ستاره‌ای میشود که در هر خانه سوز و سازنی آن هر جمعیتی رانلان میکند و شرح‌ترجمه ، شرح اشتیاق را بر زبان میراند ، در دهان آن زندگی ، جوشنده و روان موج می‌زند و تشبیل و حکایات آن نموسی می‌گردد لایتنیر که به صرف انتقال به آن گویی سرون نمیبی به اجبار حواهان اطاعت محض است و اینهمه ، اجاز فرهنگ فارسی است معجزه مثنوی است که به دست ایرانی شکست‌خورده و فرهنگ به‌بیمارفته ، دومرتبه بر ویرانه‌های زبانش کاشی میسازد به عظمت مثنوی و بزرگانی شوریده و قلندر در اقصی نقاط هنادی عشق و شوریدگی و فلاشی میشوند . به مانند مولوی و عراقی و درست در زمانی که قومی دیگر این بار به قصد هدم و نابودی هرچه در این آب و خاک است به کشتن و سوختن و بردن و رفتن

زمانداران وقت به ایذاء و اذیت و تمسب‌باری پرداخته‌اند فریاد برمی‌آورند:

ما رخت ز مسجد به خوابات کشیدیم
 در کوی، ستان در صف معنای نشینیم
 خط‌بر ورق زهد و کرامات کشیدیم
 جام از کف زندان غرابات کشیدیم
 گردل بزند کوس عرف شاید از این پس
 چون رایت مولت به معاوات کشیدیم
 از زهد و مقامات گذشتیم که بسیار

کاس تعجب از زهد و مقامات کشیدیم
 اگر بخواهیم تصوف و پیدایش و سر حرکت آنرا در ایران و به طور کلی این نگر و نهفت را در سطح اسلام و جهان آن روز بررسی کنیم هم از موضوع خارج از حوصله این مقدمه می‌باشد و هم اینکه کتب معتبر و مستندی در این زمینه چه از پیشینیان و چه محققین اخیر به رشته تحریر درآمده و می‌توان به آنها استناد جست. اما جستجوی کوتاهی در تصوف به لحاظ شناخت عاشق‌ترین عاشق صوفی قرن هفتم، فخرالدین عراقی را لازم میدانیم.

تصوف با نهضت عمومی در ایران آغاز شد و هرچند اصول و نماد آن تحت عناوین دیگر به دوران قبل از اسلام و هم‌زمان با رواج تعلیمات بودایی و روابط اصول و تعالیم بودایی با زردشتی و دین مانی می‌رسد و در این رهگذر نزدیکی ایرانیان و هندیان را سوازی هم‌نوعی و آریایی‌بودن، نفوذ عقاید و آداب سنن یک دیگر بخصوص عقاید مذهبی می‌توان دانست، همانگونه که نیلا" مذکور افتاد. تصوف بعد از اسلام با نهضت شعوبیه وارد ایران گردید، شهبان آن دسته از مسلمانان بودند که به استناد آیه شریفه ان اکرمکم عندالله اتقیکم (البته زیر لرا و پوشش آیه نوق) امتیاز نژادی و قومی را بر خلاف دین حنیف اسلام می‌دانستند و از همه مبتدع به لحاظ سنی‌نگری و موعظگری خاص خلفاء در جهت استیلاء نژاد عرب بر سایر ملل تحت سلطه و زرخیز و ملوک دانستن آنان گروهی از شعوبیه به حدی این اصل مسلم دوران تبار خلفاء را نادیده می‌گرفتند که خود را برتر از تازیان می‌دانستند و حکومت دمشق و بعداً بغداد را به باد مسخره می‌گرفتند تا جائیکه خلفا از بدو پیدایش شعوبیه برخوردار می‌گشتند با آنان داشتند، شعوبیه کلا" از ایران به سایر نقاط سرایت کرد و منجر به نهضتی گردید که چهار

ریم شروع به سخن گفتن نمودند و نظم فارسی خصوصاً نظم صوفیانه عظمت و قدرتی عظیم کسب کرد و می‌بینیم که قرن ششم و هفتم هجری هرچند از نظر سیاسی اجتماعی ایران دوران بحران و تلاطم را طی میکند و مغول در ابتدای قرن هفتم با حمله وحشیانه و خائنانه سوز خود آنچنان بلائی بر این قوم وارد میکند که سالها از نظر نیروی انسانی توان حرکت ندارد و اکثر شهرهای شرقی و نواحی آباد منجمله خراسان و شهرهای بزرگ آن مانند نیشابور که کانون علم و ادب بودند با خاک یکسان می‌گردند اما می‌بینیم در همین قرن که بلائی دوم یعنی حمله تیمور را نیز به خود دید، اکثر ستارگان ادب فارسی در این برهه ریحوت سیاسی قد برافراشتند و بدینگونه است می‌بینیم قرن هفتم و هشتم اوج شعر ناب و حرکت سریع و تند ادبیات تصوف میباشد و تصوف بیشتر نخب می‌یابد و رنگ ملرم و مباحث فلسفی به خود می‌گیرد و به کلامی ساده "علم عرفان" یا "تصوف فلسفی" در عداد علوم درمی‌آید و در زمینه هنر و ادبیات معدی و مولوی و عراقی و حافظ در این مقطع تاریخی رشد می‌کنند. هرچند سده‌ی را نتوان صوفی و سالکی دلسوخته به مانند مولوی و عراقی دانست، اما بهر صورت سده‌ی حکیم و دانشمند نیز در این وضعیت خاص اجتماعی است که می‌تواند فریاد بکشد و شاهکار نثر و نظم را بر فله رفیع ادب ایران استوار و پایرجا نماید. مغول هرچند طوفانی سهمگین و کشنده را بر سراسر ایران به فریدن درآورد، در این گسختگی و از هم یاشدگی، ادبیات صوفیانه ایران سینه‌های پریشانی را، ما‌وای خود یافت که عاشق‌ترین عاشقها عراقی می‌باشد.

در مورد نام و زندگی و مرگ عراقی اختلاف چندانی نیست. اغلب تذکره‌نویسان او را فخرالدین ابراهیم بن بزرگ‌بهر بن عبدالغفار جوانلی متخلص عراقی نامیده‌اند که در سال ۶۱۰ هجری در دیه کومجال از توابع همدان دیده به جهان گشود. در اوایل کودکی به آموختن قرآن پرداخت و در اندک مدتی با تسلط بر قرآن به آوای خوش در شایع همدان به قرائت قرآن پرداخت سوز و سازی که در آوای او سهفته بود، مردم را به گرد او جمع میکرد و هنوز سالی چند از آغاز حیاض نگذشته بود که آوازه شهرت شبر همدان را فرا گرفت و سوغ او به اندازه‌ایست که در سن ۱۷ سالگی به مقام مدرسی در شهر همدان نائل آمد، سالهایی که حکومت‌گران مغول بعد از مرگ چنگیز مجدداً " بر سر تقسیم نواحی و ادامه ظلم و جور خود به ایذاء و اذیت مردم برخاسته بودند، سالهای هجرت ادباء و حکماء ایرانی میباشد و عراقی نیز به دنبال این نیاز از همدان به سوی شش

بعداً تحت نام تصوف به پایگاهی بر علیه خلفا مبدل گردید، هرچند در تداوم و پرورسه خاص خود به انزوای خانقاهی کشیده شد و از این دسته گروهی لایه‌ای و لایق نیز آشخوری تن‌پروری خود را یافتند، اما خون سرخ حلاجیا چراغ راهنمایی گردید و پروروز و ناپنده که نور آن چشم خفاشان خون‌آشام کاغذمین را کور میکرد و با عین‌القضات‌وار با مظهر منظره شدن تک‌تک ستونهای از ظلم بنا شده بساط خلفا را بهم آشت.

نخستین مخالفت ایرانیان بطور علنی بعد از سلطه اعراب در نواحی خراسان و عمدتاً " بوسله ابومسلم خراسانی متولد سال ۱۰۰ هجری صورت گرفت که در سال ۱۴۲ هجری منجر به تاسیس خلافت عباسیان که از خاندان رسول بودند گردید. ایرانیان که به زور اسلحه سلطه‌گران را مغلوب و حکومت به ظاهر دلخواه خود را برقرار نموده بودند چند صباحی بعد مجدداً " به زیر یوغ دربار بغداد بوده شدند و از همین زمان بود که مبارزه به شکلی دیگر این بار با اسلحه علم و معرفت تحت‌الوای تصوف و حرکت مذهبی تحت عنوان تشیع بر علیه عباسیان شکل گرفت و می‌بینیم که تصوف با پرورش حلاج بجایی میرسد که ستاره‌ای میشود و حرکتی مردمی و خلقی را بر علیه خلفا تدارم می‌بخشد و تشیع در این مسیر تاجایی می‌رود که آل‌بویه بغداد را به فتح خود درمی‌آورند و خلیفه را دست‌نشانند، خود می‌سازند و می‌بینیم که تصوف و نخستین جوانه آن تحت این نام بوسله ابواسحق ابراهیم بن ادهم سلیمان بن منصور بلخی متوفی سال ۱۶۱ از سرزمینی شروع شد که ابومسلم با تیغ آخته به جنگ امویان برخاسته بود.

حلفای عباسی عموماً منصور دوسین خلیفه با مخالفت علنی خود با ایرانیان و ازبهن بردن ابومسلم، کسی که حکومت را به خاندان او منتقل نموده بود، کینه و بدادت خود را نسبت به ایرانیان نشان دادند، ایرانیان که در عرصه حکومت رتاسیس دولت مستقل ایرانی خود در زمان ابومسلم و خواه زیر لوای حرکت مردمی و ایرانی با یک‌خرمیدین و مازیلر شکست خورد، بودند چنانچه مذکور افتاد با زبان تصوف به مخالفت با خلفا و حکام آن دست یازیدند.

تصوف سیر خود را از زمان عباسیان شروع نمود و در زمان مغول به اوج خود رسید چون در تصوف ایفاء و انقادات و الفاظ و زبان خاصی است که فشرهون از آن آگاهی ندارند و حتی طی طریقت تصوف را خلاف هر عمت میدانستند و بیشتر حرکات سماعی و وجد و حال صوفیان را مخالف و مغایر با دین و مذهب میدانستند، بزرگان صوفی به‌زبان پنج

هند هجرت نمود هرچند اکثر تذکره‌نویسان منویستند که گروهی از درویشان قلندر مؤثریش و سیل‌تراشیده به همدان وارد واز مجاور مدرسه‌ای که عراقی جوان در آن به به‌تدریس مشغول بود می‌گذرند و در میان آنان نوجوانی نیکو روی بوده که دل عراقی جوان را به بغا می‌برد و استاد بعد از دو روز ناپ فراق را ندارد و درس و فحش را رها، و به دنبال درآوایش می‌شاید و دومنزل بعد از همدان به حج آنان پیوسته و با تراثشیدن سوی سر و صورت به خیل قلندران می‌پیوندد و شاید به این وسیله می‌خواسته درس خشک و مدرسه بی‌روح را رها و در بیکران دشت خیال به جولان بپردازد و اگر با را از این فراتر بگذاریم، از فشار معصین و قشربون جلای وطن مینماید، بهرحیبت وقتی عراقی به مولتان هند و به محضر درس شیخ بهاء‌الدین زکریا مولتانی میرسد بارقه علم او نظر شیخ را جلب و او را دعوت به چله‌نشینی میکند. عراقی نخستین چله را آغاز میکند اما به جای چله‌ای عزت و گوشه‌نشینی و تفکر به سرودن غزلی می‌پردازد بدین مضمون:

ز چشم مست سانی وام کردند
 جو با خود یافتند اهل طرب را

شراب سخودی در جام کردند
 و استادانه و عاشقانه عزل را با ریتم عارفانه‌ای بدینگونه به پایان می‌برد:

چه خود کردند راز خویشتن فانی
 عراقی را چرا بدنام کردند؟
 و در اندک مدتی این عزل برجوش همراه با نوای ساز و پنجه هنرمندان خرابات‌نشین مولتان از هر کوی و برزن به گوش میرسد و شیخ‌بهاء‌الدین که در ابتدا به خاطر چله شکستن عراقی و سعادت سایر درآوایش نسبت به او آزرده‌خاطر شده بود با شنیدن مقطع غزل به عظمت روحی و عرفانی عراقی بی‌مبهر و خرقه خود را بر دوش او انداخته و دخترش را به عقد و نکاح عراقی در می‌آورد. عراقی تا سال ۶۶۰ هجری یعنی سال وفات شیخ‌بهاء‌الدین مولتانی علیرغم اینکه شیخ‌بهاء‌الدین او را جانشین خود ساخته بود و با مرگ او حامی و مرشد خود را از دست داده، قلب توفنده‌اش جلای هند را به ماندن و در فراق بار سوختن ترجیح و او را به هجرتی دوباره تشویق نمود و سر شوریده‌اش را هوای کوی دیگری به سر می‌افتد که در آن فضای عطراگین مولانا جلال‌الدین مولوی به سماع آسمانی مشغول است و این بعد از زیارت مکه و مدینه و طی هفت

طریق حجاز است که به قونیه وارد میشود. قونیه به خاطر وجود مولوی جاذبه خاصی برای سالکان راه حقیقت داشت و مرشدی چون صدرالدین قونیه‌یی به تفکر در فلسفه و مشرب و فکر محی‌الدین عربی برداشته و کلاس درس او محل تلاقی افکار و عقاید مختلفه میباشد و عراقی در قونیه به خلق یکی از زیباترین آثار منشور صوفیه یعنی "لمعات" خود می‌پردازد که آنرا به صدرالدین تقدیم می‌کند. گویند عراقی که دارای برهنه و منزلت خاصی بود با مولانا نیز ملاقات داشته و در پایان این مقدمه تائید مولانا بر عراقی و تائید عراقی بر مولانا را بیان خواهیم کرد.

شیخ ما با دنیای از فیوضات و مدارج علمی آخرین سالهای عمر خود را طی میکند. بسری دنیایده با قلبی عاشق و احترامی وافر از قونیه که مورد لطف معین‌الدین بروانه امیر بااقتدار روم گردیده بود با جلال و جبروت پس از مرگ معین‌الدین به مصر عزیمت میکند و در مصر نیز که آوازه شهرتش پیچیده بود، گوهرشناسان و سوزندگان به استقبالش می‌تابند و سلطان مصر او را شیخ‌الشیوخ مصر میگرداند گویند وقتی به مصر وارد شد سلطان با احترام تمام به استقبال او هتافت و در حلقه ارادت شیخ درآمد، عراقی بعد از مدتی از مصر به قصد شام و سوریه با سفر می‌بندد و پروانه‌وار مریدان و سالکان به گرد شع وجودش حلقه میزند سرانجام ستاره عمر شیخ بعد از ۷۸ سال زندگی پرتحرک و سراسر فغان و فرهاد عاشقانه در هشتم ذی‌القعدة سال ۶۸۸ هجری در دمشق غروب میکند و در جوار مردی که در سالهای آخر عمر عراقی تائیدی عمیق بر فکر و اندیشه‌اش نهاده بود و "لمعات" خود را در اقتباس با "فصوص" او به رشته تحریر درآورده بود، به خاکس سپردند و بدینگونه جوینده راه عاشقان حتی مرگی عاشقانه را پذیرا گردید و در جوار شیخ‌محمدالدین عربی کسی که بیشترین تائید بر افکار او داشت سردر آغوش خاک نهاد.

عراقی از محدود شاعرانی است که با وجود نیاز، زبان آتشین را به مدح کسی نیالود و معاشش از راه تدریس تائید می‌شد در حالیکه کمتر شاعری داریم زبان به مدح کسی ننگزوده باشد و این نیز از عظمت عراقی است، عراقی را در سرزمینی دور به دست به خاک سپردند و قلندروار و عاشق در کنار مرشد خود آمدند در حالیکه او به مانند آفتاب حیاتبخش بهاری بر گلستان ادب فارسی نور بارید و آنچنان اثری بر شعر معاصر و دوران بعد از خود گذاشت که بی‌اغراق میتوان او را از سازندگان اصلی غزل ناب به‌شمار آورد و چنانچه شرح خواهد افتاد حافظ - بلبل گلستان غزل بیشترین هشت

بر درس گر ملسان را بار نیست

پس من مسکن چرا افتاده‌ام؟
کیست که این غزل را بخواند و صدای برطنین تار و حرکت سریع سیمهای آنرا
حس نکند؟ کیست که با شنیدن این غزل حرکت پروانه‌وار عاشقی دلشکسته را در شب
یلدای فراق، در کوی جانان حس نکند؟ و پاور نداشته باشد که میز از قلبی عاشق چنین
فریادی را محال است که بشنوی.
شادکن جان من، که غمگینست

رحم کن بر دلم، که مسکینست
روز اول که دیدمت گفتم

آنکه روزم سیه کند این است
روی بنمای تا نظاره کنم

کارزوی من از جهان این است
و بینید چگونه عاشقانه غزل به‌انتهای می‌رسد:

گینه بگذر و دلنوازی کن

که عراقی نه درخور گینست
بگذار از عراقی درگذریم و اجالتی به دیوان او باشد و جد و حالی که خواننده از
این شاعر شوریده به دست خواهد آورد و فقط در این مختصر می‌خواهیم از تائید عراقی
بر شعر شاعران معاصر وی و دیگر شاعران به نام حرفی زده باشیم.

حافظ که عاشق است عراقی را خوب درک میکند، حافظ در آسمان خیال، نبال
آوای داودی عراقی و یا به‌سورده خود:

غزلیات عراقی است سرود حافظ

که شنید این ره دلسوز؟ که فریاد نکرد
میکرد و در این جستجو میتوانیم عراقی را با زبان حافظ و در قالب ردیف و آه‌ها با
خامه حافظ ببینیم. یکی از زیباترین غزلیات عراقی غزلی است با مطلع زیر:
ده

تائید را از عراقی در شعر خود داشته است تا جایی که می‌گوید:

مطربا پرده بگردان و بزین راه عراقی

غزلیات عراقی است سرود حافظ
که از این راه بشد باز، زما یاد نکرد

که شهید این رمدلسوز؟ که فریاد نکرد

عراقی مدرس، به مانند مولانا شعرش زبان محاوره و غزلش از فرط سادگی گاهی به
حرف زدن معمولی می‌ماند و بی‌ذوق ترین آدم را به تفکر وامیدارد:

مهر مهر دلبری بر جان ماست

پیش او از درد مینالم، ولیک
جان ما در حضرت جانان ماست

درد آن دلدار ما، درمان ماست
و ما به‌این غزل که مانند ریزش نرم باران بهاری است توجه کنید:

ساقی، چون می‌دهی شرابم

خونابه بده به جای آیم
خون شد جگرم، شراب درده

و با این غزل که گوئی حرف زدن عاشق است، حرف زدن نه، که زرمه‌ای از دل
برآمده و لاجرم بر دل نشسته:

باز در دام بلا افتاده‌ام

باز در جنگ عنا افتاده‌ام
و در ادامه غزل بهروایتی و زلالی آب چشمسار می‌خوانیم:

دسترس نگرمت روزی از کرم

تا ز دست او زیا افتاده‌ام
و چقدر زیبا و دلنشین و موجز و ساده:
نه

بیک گوشه که چشمت بر ابروان انداخت

خواه هزار رفتنه و آشوب در جهان انداخت
این غزل زیبا با همین وزن و قافیه توسط حافظ با مطلع زیر وام گرفته شده‌است:

خسی که ابروی شوخ تو در گمان انداخت

بقصد جان من زار نتوان انداخت
ویا این فرل عرفانی و سنگین عراقی:

از برده بروم آمد، ساقی قدحی در دست

هم پرده ما بدرید، هم توبه ما بشکست
که حافظ ضمن حفظ وزن و قافیه زیبایی که عراقی انتخاب نموده با مطلع زیر غزلی
دارد پس مشهور:

در دیرفتان آمد، یارم قدحی در دست

مست از می و میخواران، از ترگی مستی مست
گاهی اوقات در دیوان حافظ بدون اینکه وزن و قافیه حفظ شده‌باشد، مضامین ناب
و درخیز تعمق عراقی به‌ارایت گرفته شده‌است به مانند این مضمون از حافظ:
المنه لله که در میگذه باز است

ز آنرو که مرا بر در او، روی نیازاست
که مضمون اصلی در مقطع غزلی بدین شرح از عراقی است:

آواز ز میخانه برآمد که: عراقی

در باز تو خود را که در میکند مبارزاست
و با این غزل عراقی:

ای دل و جان عاشقان شفته لقای تو

سره چشم خسروان خاک در سرای تو
که در دیوان شمس تبریزی مولانا بدین شکل سروده شده:

سنگ شکاف میکند در هوس لقای تو

جان بیروبال میزند در طرب هوای تو
و حافظ زیباتر و روان‌تر سروده:

تاب بنفشه میدهد طره مشکای تو

برده غنچه میدرد خنده دلگنای تو
یازده

و زیباتر از همه این غزلیات میتوان با همین وزن در دیوان عطار غزلی یافت و این همه اثر در سه شاعر بزرگ را متأثر از عطار دید :

ای دل مبتلای من شیفته هوای تو

درده دلم بسی بلا ، آنهمه از برای تو

حال که از چهارچوبه عراقی و حافظ‌پارا فراتر گذاشتیم ، بگذار به دیگر شاعری که هم‌عصر و هم‌زمان با عراقی می‌زیسته و شهرتش در تمام بلاد آن روز پیچیده نیز کلامی به‌میان آوریم - از سعدی - هر چند بحث در مورد سعدی و عراقی بحثی است پیچیده و مشکل ، زیرا سعدی و عراقی درست هم‌عصر و هم‌زمان بودند و به اختلاف چند سال تولد و مرگ آنان اتفاق افتاده و به حکایت داستانهای گلستان ، سعدی اکثر به دیاری که عراقی بدانجا پا گذاشته سفر نموده‌است و طبیعی است این دو اختر فروزنده آسمان ادب قرن هفتم به لحاظ خصالت خاص ادبیات که قانوناً " متأثر از یکدیگرند و ذوق شاعری مانند عراقی و نظر به آوازه بلندش در زمان خود نمیتواند در سعدی بی‌تأثیر باشد و سعدی که استاد سخن است حتماً " در عراقی تأثیر متقابل داشته‌است و به خلاف نظریه آقای علی دشتی در کتاب "قلمروسعدی صفحه ۲۱۵ در باب ، سعدی و معاصران در بخش سعدی و عراقی میگوید : " طبیعی به نظر نمی‌رسد که سعدی در مقام طبع‌آزمایی با شاعری درویش مسلک و سیار برآید که جز در حوزه دستمای از صوفیان معروفیت ندارد و چون وی شهرتش محیط‌پارسی‌زبانان عصر را فرا گرفته‌است دیگر چه رسد که مصرعای را از وی اقتباس کند . . . " . نمیدانم این تنگ‌نظری نسبت به شاعری از این مرز بوم به خاطر چیست آنهم شاعری که زبان به مدح‌کسی نگشود و با مراجعه به دیوانش جز مدح خدا و رسول‌خدا و چند تن از بزرگان صوفیه در سخن را وام‌دار کسی نساخت از برای چیست؟ در اینکه سعدی استاد سخن است و این نگارنده سالهاست بل از ایام کودکی که در مکتب گلستان را چون ورقی گل به خانه ذهن می‌بردم ، با سعدی ما‌نوس و در آیندهای نه‌چندان دور کلیات شیخ اجل سعدی با مقابله و تصحیح و مذاقه بعد از سالها کوشش بدست ادب‌دوستان خواهد رسید نمیتوانم از این قضاوت ناامعانه ادبی ، بسادگی گذر کنم و ذکر این نکته را ضروری می‌دانم که عراقی آنقدر شوره خاصی و عام بود که بمحض ورود به مصر به مقام شیخ‌الشوخی منصوب گردید حتماً " مردم و حکام مصر وقتیه و هند و شام نیز " حوزه و دسته از صوفیان " میباشند که شیخ عراقی را می‌شناسند و به استقبال او می‌شناختند ؟ بهرحال بگذریم خورفید هیچگاه ماه را نمی‌کند و ماه نافی سنارگان نوازده

در این سیاحت عارفانه بدون حب و بغض و تنها با صداقت ادبی گشت و گذار نمود ، گویندگانی که همه در یک عصر و یک‌زمان زیسته‌اند و با دقت و جستجو در دواوی آنان خط نازک خیال را می‌بینیم به این غزلیات نگاه کنید - عراقی :

بکلیحظه دیدن رخ جانانم آرزوست

یکدم وصال آن مه خوابانم آرزوست

و به گونه‌ای دیگر با همین فافیه و وزن مولانا در دیوان شمس می‌سراید :

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست

بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

و سعدی نیز بدینگونه در دشت وسیع خیال با همان مضمون و قافیه نغمه‌ساز میکند :

از جان بیرون نیامده جانانم آرزوست

زبان نابریده و ایمانم آرزوست

چقدر زبان کلام با هم نزدیک است آنها این وحدت تفکر را استادی تمام سه تن از هم‌عصران هم سه شاعر گرانقدر که به حق سرمایه این قومند نمیتوان دانست و اگر بیشتر دقت کنیم که در آن عصر با توجه به نبود صنعت چاپ و بعدصافقت جغرافیایی و نظر به اینکه عراقی در هند و بولانا در فونیه (روم) و سعدی در سراز می‌زیسته به این حقیقت پی می‌بریم که زبان شاعرانه یک قرن همانند زبان محاوره مردم همان عصر و زمان در جامعه شاعران آنروزی جا افتاده‌بود و اصالت همین زبان است که پس از قرن‌ها ، فریاد عاشقانه سر می‌دهد امروز به گوش ادب‌دوستان می‌نشیند .

وقتی شاعری هرچند بزرگ با ضوع ادبی و بی‌بهره‌ای در مقام تقلید و با ادبیانه بگوئیم اقتباس شاعرانه برمی‌آید اگر مضامین زبانی و دلنشین باشند اقتباس به‌جا و زیباست ، مانند این غزل مشهور لسان‌الغیب حافظ :

صباوقت سحر بویی زلف یار می‌آورد

دل شوریده ما را ز تو در کار می‌آورد

که اقتباس شاعرانه‌ایست از این غزل شیوای عراقی :

صباوقت سحرگویی ز کوی یار می‌آید

که بوی او عشای جان هر سه‌بار می‌آید

مگر از زلف دلدارم صبا بویی ، باغ‌آورد

که از باغ‌وگل و گلزار بوی یار می‌آید

چهارپرده

نیست .

یکی از غزلیات خوب و دلنشین عراقی غزلی است با مطلع زیر :

ندیده‌ام رخ خوب تو ، روزگی چند است

بیا که دیده به دیدارت آرزومند است

و سعدی غزلی دارد :

شب فراق که داند کفتا سحر چند است

مگر کسی که به زندان عشق در بند است

شیخ‌اجل ادا به میدهد :

که باشکستن پیمان و برگرفتن دل

هنوز دیده به دیدارت آرزومند است

و عراقی غزل را بدینگونه به پایان می‌برد :

کسیکه همچو عراقی اسیر عشق تو نیست

شب فراق چه داند که تا سحر چند است؟

هدف این نیست که کدام یک از شاعران مورد بحث به استقبال یا تقلید از هم پرداخته‌اند ، تأثیر مهم است و نزدیکی زبان ، خواه مقلد عراقی باشد یا سعدی ، آیا با خواندن دو غزل از دو استاد به نزدیکی زبان آنها نمی‌رسیم و یا این غزل خوب و ناب عراقی :

شو ، مشو ، زمن خسته دل جدا ایدوست

مکن ، مکن ، یکم اندهم‌رها ای دوست

جرس ، کبھی تو مراجان بطلب‌رسید‌پرس

بیا کبر توفشانم‌روان ، بیا ایدوست

و این غزل زیبای سعدی :

زحد گذشت جدایی همان ما ایدوست

بهبایا که غلام توام ، بیای دوست

وگرچهان همه دشمن شود زدمان تو

به تیغ مرگ شود دست من‌رها ای دوست

بهرحال زبان را می‌جستیم و سازندگان رفیع کاخ همیشه اسنوار ادب فارسی را و در این جستن چه خوب است سری داشته‌باشیم در دیوان عراقی و شمس و سعدی ، باید سیزده

به این غزل شورانگیز عراقی نگاه کنید :

نظر ز حال من ناتوان دریغ مدار

نظاره رخت‌از عاشقان دریغ مدار

که خواجوی کرمانی شاعر غزلسرای مشهور بدینگونه فیض شاعرانه برده‌است -

مسبح وقت ، از این خسته‌دم دریغ مدار

زها در آمدم از من دریغ مدار

بهریا و تکلف همانند آوای پرش پرده‌ای در آسمان بی‌انتہای خیال . حافظ شیرین‌سخن اینگونه وام‌داری کرده‌است :

صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار

وزاوبه عاشق بیدل دریغ مدار

و گاهی اقتباس شاعرانه شاعران بدل به اقتباس مضمونی می‌گردد یعنی اینکه شاعر مضمون بدیع و رسای شاعر متقدم را در نظر دارد و همان مضمون را که‌مندی گاهی به عنوان ضرب‌المثل بلکه ذهن مردم گردیده در قالب کلامی دیگر ، اما نزدیک به زبان شاعر می‌سراید ،

عراقی در یکی از غزلیات خود بیتی دارد دلنشین و دارای استعارهای بس موجز :

گرچه‌خندم گاه‌گاهی همچو شیخ

در میان خند‌نگویانم دریغ

و حافظ به گونه‌ای دیگر همین مضمون را شیواتر و رساتر و نزدیک به زبان تشبیل کرده :

همان

میان گریه می‌خندم که چون شیخ اندرین مجلس

زبان آتشیم هست ، لیکن در نمی‌گیرد ،

هرچه از حافظ و عراقی سخن بگوئیم کم است ، عراقی عاشق است و جز محدود

کسانی است که با عظمت تمام ذره ذره عشق را درجام شمر ریخته و قطره قطره آنرا به حلق خوانند می‌چکاند و با مطالعه دیوان غزلیات او سرانجام واله و شیدا سرانکتاب عاشقانه عراقی "عشاق‌نامه" درمی‌آورد و فلندروار به سماعی در بستن عشق می - پردازد ، حافظ که کاخ رفیع غزل را با استادی تمام به انجام برده و معاریت‌نویان غزل است در همه جا به عراقی نظر داشته‌است به این غزل زیبای حافظ توجه کنید .

پانزده

بود آیا که در سبکدها بگشایند

گره از کار فرو بسته ما بگشایند

و به این فزل شیوای عراقی نگاه کنید

بود آیا، که خرابان زدم بازآئی

گره از کار فرو بسته ما بگشائی

بهر صورت هدف این نیست که حافظ را دنباله‌روی عراقی بدانیم، حافظ تاج غزل فارسی است، حافظ آن سروش غیبی است که با راهگشائی دیوانی به اندرون خانه همه مردم در طول قرن‌ها پاسدار شعر و ادب فارسی بوده است و چه بسا حفظ و حراست شعر و ادب فارسی را به یمن وجود حافظ میدانیم، زیرا حافظ آسمانی کتابش را به مانند قرآن مقدس و دوست‌داشتنی ساخته و این ایجاز و مجرزه حافظ است که در گراز و نشیب تاریخ به مردم قوت بخشیده که گنجینه ادب خود را حفظ کنند. از حافظ و عراقی درگذریم و به عطار و مولانا و حافظ و خواجوی کرمانی نگاه می‌کنیم و پایان‌بخش سیر و سلوک عاشقانه مادر دیوان عراقی این غزل شیوای شوییده قرن هفتم باشد که بانای دل، درنی جان، نوای خوش سر داده، ای دل و جان عاشقان شیفته لغای تو سرمه چشم خسروان، خاک در سرای تو و به سادگی میتوانیم حرکت عاشقانه عراقی را در دیوان شیخ عطار جستجو کنیم و اقتباس زیبایی که عراقی وام‌دار آن بود از این غزل شیخ عطار است.

ای دل مبتلای من، شیفته لغای تو

دیده دلم بسی بلا، آنهمه از برای تو

مولانا جلال‌الدین مولوی در دیوان غزلیات عارفانه شمس اینگونه سخن می‌سراید.

سنگ شکاف میکند درهوس لغای تو

جان پرو بال میزند در طرب هوای تو

و خواجوی کرمانی مضمونی زیبا و دلنشین همانند دیگران دارد.

ای شب قدر بی‌دلان، طره دلربای تو

مطلع صبح صادق، طلعت دلگشای تو

شایزده

و همانگونه که وحدت وجودیون اعتقاد دارند، همه موجودات، قطراتی هستند که از دریای بیکران وجود مطلق باریتعالی مترشح شده‌اند و مادام که در حالت ممکن به سربرند این تعارق و جدائی صورت موجودات متکثره متحملی است، بهر صورت نخستین واهی که عراقی از قرآن دارد تأیید عاشق و معشوق روحانی است و سیاحت بازتری در دیوانش او را همانند مولانا می‌بایم که شرحه شرحه از جدائی معشوق شرح اشتیاق خود را می‌سراید و هرکس که از "اصل خود دور ماند" دنبال "روزگار وصل خویش میباید" و بدانجا میرسد عراقی که فریاد می‌آورد.

یشت بر روزگار باید کرد

روی در روی باز باید کرد

چون زرخسار برده برگردد

در دمش جان نثار باید کرد

و در آخر به آیه ۵۴ سوره یوسف: و ما ابری نفسی... که نفس امرکننده بدی است و از خدا طلب رحمت میکند، چنین میگوید.

دشمن خودتویی، چون درنگری

با خودت کارزار باید کرد

و راهروی عراقی در این مسیر ظلمانی که سرانجامش سپیده‌ف و وحدت عاشق و معشوق است حسین بن منصور حلاج است که میگوید.

گر عراقی گفت: انالحق پیش مردم این زمان

بر سردارش زغیرت ناگهان خواهیم کرد

عراقی از قرآن کمک میگیرد و در مسیر فنای معشوق راهی همانند راه حلاج را میخواهد و نصیحت عراقی چنین است.

وانسوخته کاش همه تاب رخ او دید

زو دعوی "البارو" لالعار، برآمد

که ظاهراً اشاره به مصراع دوم بیثی است که بحضرت امام حسین ع منسوب است

هیجده

که مضمون خواجو به این بیت عراقی نزدیکتر است.

آینه دل مرا روشنی ده از نظر

بود که ببینم اندرو، طلعت دلگشای تو

و پایان‌بخش سیر و سلوک خود را به این غزل حافظ می‌دهیم.

تاب بنفشه میدهد طره مشکسای تو

برده غنچه می‌درد خنده دلگشای تو

عراقی و قرآن و احادیث:

همانطوریکه در ابتدای مقدمه شرح داده شد، عراقی از نوجوانی در مکتب قرآن تلحد نمود و آوای خوش قرآنش او را شهره همدان ساخته بود، عراقی در سراسر آثارش وام دار قرآن میباشد. شاید نزدیکی عراقی و حافظ بیشتر به همین خاطر باشد. زیرا حافظ هم قرآن را در سینه داشته و در شعرش از آن سود بی‌جسته است. نخست به خلقت آدمی و غزلی که عراقی بدین مضمون دارد.

عشق، شوری در نهاد ما نهاد

جان ما در بوته سودا نهاد

تا جایگه میفرماید

از خمستان جرعه‌ای برخاک ریخت

جنیشی در آدم و حوا نهاد

که اشاره است به آیه ۲۹ از سوره الحجر، جایی که: آنگاه آدم را درست کردم و از روح خود در آن دمدم پس بروی درافشید درحالیکه سجده‌کنندگان به او هستند "آیه: فاذا سويت و نخت... دلیل وحدت وجودیون میباشد که ذات خدا را به صورت روح دمیده در آدمی میدانند و با سیر و سلوک و تزکیه به مقامی می‌رسند که حلاج‌پوار میتوان فریاد برآورد "لیس فی جیتی سوی الله" و انالحق گویان و پایگویان به پای دار عشق روند تا در معشوق فنا گردند.

هفده

العقل اولی من رکوب العار

والعار اولی من دخول النار

که گفته شدن را برتر از تحمل ننگ و تحمل عیب را بهتر از سوختن در آتش کیفر گناهان میدانند.

و آخرین مرحله سیر و سلوک را باز با استعانت از قرآن که در مورد حضرت رسول ص در آیه شریفه (فکان قاب قوسین او ادنی) میگوید.

گر از این منزل برون رفتی یقین

دانکه منزلگاهت اوا دنی شود

چه زیبا عراقی فلسفه وحدت وجودیون را در قالب اشعار نغز و دلکش بیان داشته این پیر عاشق، عاشقی که عمری در پای جانان مست و پایگویان به قوالی برداشته و آخرالامر اینسان فریاد عاشقانه در پیشگاه معشوق نهائی برآورد.

در حسن رخ خوبان پیدا همه او دیدم

در چشم نکورویان زیبا همه او دیدم

بگذار ابتدا الهام شیخ عراقی از قرآن را در غزل بالا بیان کنیم و آنگاه این غزل شیوا را هرچند در دیوان مضبوط است بمناسبت شور و حال در این مقدمه بیان کنیم.

آیه شریفه ۱۰۹ از سوره مبارکه البقره

ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا اثم وجه الله ان الله واسع علم.

خدای مالک مشرق و مغرب است پس بهرکجا روی آورید جلوه‌های جمال حق را خواهید دید بدرستی که خدای تعالی رحمتش فراخ و ذات نگرش داناست.

در حسن رخ خوبان پیدا همه او دیدم
در دیده هر عاشق او بود همه لایق
دلدار دل افکاران، غم‌خوار جگرخواران
مطلوب دل درهم او یافتیم از عالم
دادم همه پیش و پس، جز دوست ندیدم کس
او بود، همه او بین، تنها همه او دیدم

نوزده

دیدم گل بستنهای، صحرا و بیابانها
هان ای دل دیوانه، بخرام بسجانه
در میگذه و گلشن، می نوش، می روشن
در میگذه ساقی شو، می درکش و باقی شو

اینگونه یکسوگیری و بدبینان سیرغورار، به سوی کوه قاف پریدن و در نهایت در آغوش هستی جمال زیبای معشوق را دیدن، به راستی این ایجاز، این صلابت و زیبایی کلام به مانند ورزش طلیم نسیم که سرانجام به خواب خوش گلبرگهای تازه رسته می‌رسد و اینگونه سرانجام می‌یابد.

در میگذه ساقی شو، می درکش و باقی شو جوای عراقی شو، کو را همه او دیدم

در شعر کداهین شاعر وحدت وجودی میتوان اینهمه استعانت از قرآن که ختم کلام است یافت.

این عائق ساده که تلاشوار به درگاه معشوق ندای عشق میدهد باز اینگونه در تنای محبوب داد سخن میدهد.

ورهمیچ چپ و راست بینی و پس و پیش پیش، پس و راست و، چپ و بالا، همه اودان

که اشاره زیبایی است به آیه شریفه. اینها تولو قتم وجه الله و یا با سیر و سلوک در مقامات صوفیه و وادی عاشق وقتی بی به راز حقیقت میرسد در ترجیح بند عرفانی معروف خود با اشاره به آیه کریمه اول از سوره شریفه جمعه که میفرماید، یسبح الله ما فی السموات و ما فی الارض الملک القدوس العزیز الحکیم . تسبیح میگویند آنچه در آسمانها و زمین است خدای آن پادشاه پاک و غالب و مقتدر و حکیم را.

بر زبان فصیح همر ذره میکند عشق لحظه لحظه خطاب

بیست

که همه اوست هرچه هست یقین - جان و جهان و دلبر و دل و دین .
سینم چگونه آخرین وادی که یکی شدن و در معشوق فنا شدن میباشد در شعر روان عراقی آنهم با اشاره به قرآن و نص صریح آوردن از آن شکل میگیرد . در ترکیببات عراقی در قسمت مرثیه بهاءالدین زکریا ، جایی که مرشد شیخ ما بعد از عمری سیر و سلوک آخرالامر به خانه معشوق میشتاید در این زمان که عراقی در اوج شهرت در مولتان هند به سر می‌برد قربادی مرثیه‌وار سر میدهد، به مانند غم نهفته در درون مولانا جلال‌الدین مولوی به هنگام عزیمت شمس، عراقی هم مرشد، هم حامی، و هم پیر خود را از دست میدهد. دیگر ماندن برای عراقی در هند به صلاح نیست و عراقی فراق یار و ۲۵ سال پیمانی بر آستان معشوق سائیدن را و سرانجام سیرآب از مکتب شیخ زکریا را بصورت شعری دلپذیر میسرآید که در ترکیببات دیوان ضبط است، با این مضمون:

چون نالم؟ چرا نگریم زار؟ چون نمویم که می نیازم بار
کارم از دست رفت و دست از کار دیده بی‌نور ماند و دل بی‌بار

که در این شعر زیبا ضمن اشاره به سیر و سلوک عرفان و نظر به وحدت وجود بدینجا میرسد .

متزلزل صحن قاب قوسینست مجلس او رباط اودانی است

و بعد از این نزدیکی عاشق و معشوق که اشاره به آیه شریفه ۹ سوره النجم در خصوص هواج حضرت نبی است سرانجام آخرین و پایان مرحله خواستن، خواستن و در راه معشوق قدم گذاشتن، که فنای عاشق است باز اینگونه با کمک قرآن فرهادوار از زبان عراقی به گوش می‌رسد .

گوهر " گل من علیها فان " در کف آشنای بحر بقااست

و چه زیبا، آیه کریمه ۲۶ و ۲۷ سوره الرحمن را " کل من علیها فان " و بیغی وجه ربک ... را بیان میکند.

بیست و یک

تا شیر باشد .

بیری ز خرابیات برون آمد مست
دل رفته ز دست و، جام می برکف دست
گفتا: می نوش، کاندین عالم پست
جز مست کسی زخویشتن باز ترست

یا این رباعی

افسوس که ایام جوانی بگذشت
سرما به عمر جاودانی بگذشت
تشنه بکنار جوی چندان خفتم
کز جوی من آب زندگی بگذشت

و یا رباعی زیر

غم گرد دل پر هنران میگردد
شادی همه بر بی‌خبران میگردد
زندهار که قطب فلک دایره‌وار
در دیده صاحب‌نظران میگردد

چگونه لولی‌وش و دست‌افشان راز خلقت را به باد مغزوی حوالت داده و اینگونه فریاد برداشته است .

بیری بدر آمد ز خرابیات فانی
گر می طلبی بغای جاوید، میاش
در گوش دلم گفت که " ای شفته رای
بی‌یاده روشن، اندر این تیره سرای "

بهر حال در پایان این مقدمه خوب است از زیباترین مثنوی عراقی، مثنوی عشاق - نامه یاده‌نامه عراقی هم حرفی بمان آورده باشیم، مثنوی ای که مشحون است از رابعه دل‌انگیز و طرب افزای عشق، بر از داستانهای شورانگیز عرفانی - غزل ناب، تا زمان عراقی کسی به این مهم اقدام ننموده بود، مثنوی را صرفاً "داستان طولانی بر می‌کرد و بعد از مولانا، این عراقی بود که مثنوی را از حالت خسته‌کننده بیرون آورد و عشق هم در این مثنوی، که فصول نه‌گانه کتاب با رمز عشق شروع میشود در پایان موج کوبنده آن به دریای وحدت وجود و فنا شدن در معشوق میرسد .

بیست و سه

هرچه از عراقی و قرآن سخن بگوئیم کم است، قرآن افغانوس مواجی است که عرفای ما در پناه عظمت آن زمین تشنه فکشان را آبیاری کرده‌اند و به فراخور حال و دریافت خود و بینش و برداشت از قرآن به دنیای دیوانی آنها، آیات آسمان رسوخ نموده و همین سنگر نشینی قرآن است که هاله ظلمت و تیره و کوته‌بینی مشتق مشترق‌ترین حاکم بر سالهای سیاهی که عراقی و سایر عرفای ایران می‌زیسته‌اند، فکر و اندیشه متعالی آنان را از گزند حوادث و اتهامات بدور نگاه داشته، اینان قرآن به کف به چلمه نشینی می‌نشستند تا در پناه قرآن دیوار ظلمت را بشکافتند و اگر فریادی از حلقوم زجر کشیده سر می‌دادند جزا نالحق چیزی نبود .

تا در این دهکده رهگذر گریهان از دست عسس و داروغه بدربرند، هر چند عراقی از ترس همین گوته‌بینان و تنگ‌نظران بعد از مرگ شیخ بهاءالدین، صلاح اقامت در هند را ندید و رحل اقامت برافکند و کالبد جان را که عمری سوخته بود به سیر و سلوک مادی در اقلیم و بران از جور و فلول، از هند تا روم، از روم تا مصر و از مصر تا دمشق در پایان سفر جسمش کشاند و آنگاه که خسته از غم جهان فانی پایانه عمر پرتلاش خود را فراروی خویش میدید با گذشته‌ای پر بار و با احترام و تکریمی که لایق آن بود به جوار رحمت حق پیوست .

عراقی نه تنها یکی از اساتید غزل ایران است، با زاویه‌نگری انتقادی به سایر آثارش او را میتوان اسناد قصیده و رباعی و ترجیح بند نیز دانست عراقی قصیده را با عظمت تمام سروده، آنهم قصیده عرفانی و همانگونه که مذکور افتاد کلام را هیچگاه به درویزی مقام و نان نگفانند و به مانند حکیم ناصر خسرو و لفظ دری را به پای خوکان نریخت و در ترجیح بند نیز شهر خاصی دارد و گوئیا جز اولین شاعرانی است که از شکل ترجیح بند در ذکر حالات عرفانی استفاده نموده، در دیوان حاضر ترجیح بند مشهور عراقی که با این بیت ترجیح میشود .

که به غیر از تو درجهان، کس نیست جز تو موجود جاودان، کس نیست، بعدا " به وسیله هانف امضای تقلید و در ترجیح بند مشهور،

که یکی هست و هیچ نیست جزا و - وحده لا اله الا هو . وام‌گذاری شده است . گذشته از غزلیات و قصاید و ترجیحات باید به رباعیات عراقی هم یادیده . تزیین تکریم هر چند رباعیات عراقی شور و وجدی عاشقانه دارد اما چون عراقی عارف، خصوصاً " معتقد به فلسفه وحدت وجود، نمی‌تواند از حکم عمر خیام بی بیست و دو

زین سخنها خلاصه دانی چیست؟
آنکه: دور از تو من ندانم ریست
گرچه داری چو من هزار هزار
ختم گشت این سخت برین گفتار

چون ابتدای مقدمه را با کلامی دلنشین از لغات شیخ عراقی آغاز کردیم، زیاست که حوالت دوستداران عراقی را به نغزترین کتاب مثنوی این عارف شوریده بسپاریم و چون جامع ترین شرح حال و مقدمه‌ای که تاکنون از ادوار گذشته بر دیوان عراقی نگاشته شده "مقدمه جامع دیوان" عراقی می‌باشد. حسن ختام این کلام را مقدمه جامع دیوان او قرار دهیم که هم نثر شوای متفهمین را گرامی داشته باشیم و هم اینکه ادای مطلب از عراقی شده باشد.

مقدمه جامع دیوان

حمد بی حد و مدح بی عد، مر حضرت احدی و جناب صمدی را که بیدک انارت "کن" موجودات را از ممکن کون در صحرای عالم ظاهر کرد و اجناس و اصناف کاینات با دید آورد و بعد از آن از خزانه "اصطی کل شیء خلقه تم هدی" هریک را از آحاد کاینات و افراد ممکنات از جامه خانه فضل و افضال لباسی مخصوص کرامت کرد و به کمال قدرت، ارواح را با اشباح اتصال داد و از امتزاج ارکان عناصر و اختلاط جواهر علوی و سفلی سه جنس مولود، که آن معادن و نبات و حیوانست، موجود کرد و از مجموع انواع حیوان، انسان را به شرف عقل و مریثت معرفت و فضیلت نطق اختیاری کرد و به موجب "ولقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر من خلقنا تفضیلاً" در خوبترین خلقتی، نیکوترین کسوتی بیافرید، که "لقد خلقنا الانسان فی احسن التقویم" پس او را بر عالم محسوس اطلاع داد. چشمه بینایی از چشمه چشمی روانه گردانید، بلبل زبان را در دهانش گویا کرد، عندلیب ثنا را بر ارضان لبانش بنوا آورد، و قله دماغش را به نور عقل بیار است، حقه فکرهاش به جواهر افکار به پیوست، مذاکره اش را به زبیری بنشانند، مخیله او را بر تخت استیفا قرار داد، حافظه اش را به حافظه مکتسبات علوم منسوب کرد، "ذالک تقدیر العزیز العظیم" و تحلف تحیات نامعدود و صلوات نامجدود با شرف نسبت و اعدل قسمت (نثار) خواجه کاینات و فهرست موجودات، غاتم انبیا محمد مصطفی و یاران باصفا و براهل او باد.

اما بعد: چون مولانا و سیدنا شیخ الشیوخ الطریقه، کاشف اسرار الحقیقه، موفق الخیرات، معدن المبررات، ناصح العباد، صفة الاوتاد، ملک المحققین، قرة السالکین، فخر الخلق و الدین ابراهیم بن بزرجمهر المشتهر به عراقی، سقا اله سلسیلا و مهده

بیست و چهار

بیامد و طفلی بی‌آورد و در نظر امیرالمؤمنین بر زمین نهاد. امیرالمؤمنین آن طفل را برداشت و او را پیش خود خواند و در کنار او نهاد و فرمود "بستان عراقی ما را نیکو محافظت نمای، که جهانگیر خواهد بود". از خبری که بوی رسید از خواب درآمد، گفت که چون عراقی در وجود آمد در چهره او نظر کردم، صورت همان طفل دیدم که امیرالمؤمنین بمن داده بود.

پس چون عراقی از تربیت دایه و رحمت گهواره فارغ شد و سن او به پنج سال رسید او را در مکتب نشانند. مدت نهمه مجموع کلام الله را حفظ کرد، روز به مکتب بودی و شب که به خانه آمدی وظیفه روز را تکرار کردی و به آواز حزین خواندی و زمانی گریستی و هر کس که نعمات صوت او شنیدی بی طاقت شدی و جمله همسایگان حیران او بودندی و همه شب منتظر نشسته و در خواب بر خود بسته، تا کی او قرآن آغاز کند!

گویند که جماعتی اطفال که با عراقی هم مکتب بودند برو شفته گفته بودند و او نیز چنان فریفته ایشان بود که یک نفس بی ایشان قرار نگرفتی و چون از قید معلم خلاص یافتندی به جمع در عقب عراقی روان شدندی و تا شب یا او بسر بردندی و روز "عطله من کل الوجوه" توجه به طرف او کردندی.

گویند که سن او چون به هشت رسید مشهور همدان شد، هر روز بعد از نماز عصر قرآن خواندی و خلائق بسیار جمع آمدندی و مستمع شدندی، تا روزی به وظیفه مشغول بود و سوره "طه" می‌خواند و می‌گریست، که جمعی از جهودان می‌گذشتند و او بدین آیت رسید که: "کذلک تجزی من اسرف ولم یؤمن به آيات ربه و لعذاب الاخرة اشد و ابقى" سه شخص از جهودان باستاندند و مستمع شدند، در مسجد درآمدند و در پای عراقی افتادند و به ازادت بردست او مسلمان شدند. شامت اهل شهر جمع آمدند و ایشان را به عظمت تمام در شهر بگردانیدند و مال بی حد بدیشان دادند، ایشان درهم قبول نکردند و چون به خانه رفتند اسلام بر اهل و عیال خود عرض کردند و پنج تن از قریابت با ایشان موافقت کردند.

گویند که چون سن او به هفتده رسید، بر جمله علوم از معقول و منقول، مطلع شده بود و مستفید گشته، تا چنان شد که در شهر همدان در مدرسه "شهرستان" به افتادند و دیگران در خدمتش باستفادت مشغول بودند. تاگاه جمعی قلندران، های و هوی زبان، از مجلسی در رفتند و سماع آغاز کردند و این غزل به آواز خوش و به اصول هرچه تمامتر خواندند.

بیست و هفت

فی الجنان سبیلا از آل برهان و یگانه جهان بوده است و جمال فضایل مآثر از مناقب و مفاخر او و کمال فنون علوم از نتایج ضمیر و نواله خاطر و لفظ او روان بخش و نایبه کلک او بیان ده، ناطقه بیان او مبین حلال و حرام و بنان او مزین مجلس کلام، قدم تقوی او بر جاده سنت راسخ بود و قلم فتوی او رایات بدعت را پاسخ آمده، در پای فضل او گهردار و ابر کرم او دربار.

شعر:

لوان اجماعنا فی وصف سوده
فی الدهر لم یختلف فی الامراتان

وقت و لطافت عربیها را به طریقی ادا کرده که تشنگان حال از اجتماع آن سیراب می‌شوند، عذوبت و زلال یاریسیها (را) به نوعی انشا کرده که دیده از اطلاع بر آن منور و مزین می‌گردد، در لطافت آب روان و عذوبت آتش سوزان،

شعر:

کلام کنور الربی فاج عضا
وربح الشمال جرت ثم جرت
وعرف الخزامی و عرف الندامی
و نحر اللبالی و بحر اللالی
و فد عاودته شآبیت قطر
علی صحفة الارض اذبال عطر
و تدوار خمر و انوار چمر
به مضبوط عمر و بضبوط اسر

و چون آن یگانه روزگار و مقتدای ائمه گیار از لطیف طبعان و عذب گوینان بوده و به معامد کردار و محاسن آثار مشهور و معروف گشته و در فرورش در ساعد دهر سوار و نظم و نثرش در گوش و گردن روزگار گوشوار (وطنوق) پس واجب آمد ابتکار افکار او را در سلک انتظام کشیدن و آن را بدون و مرتب گردانیدن و از برای تبیین و تبرک افتتاح به بعضی حالات و واقعات او، که بتواند رسیده، به افواه منتشر کردن، تا هرگاه که به مطالعه آن مشغول گردیم دیده را نوری و سینه را سروری و دل را حضوری حاصل آید.

گویند که مولد آن سوخته جمال و آن تشنه وصال، آن یگانه یا سلامت آن نشانه تیر ملامت از فریبه "کمجان" از نواحی شهر همدان بوده است و آباء و اجداد او جدا" فوق جد علما و افاضل بوده‌اند و در آن مدت که از کتم عدم به صحرای رحم مادر آمد قریب یکماه بیشتر یدرش در واقعه چنان دید که امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب، علیه السلام با جمعی از ابرار در باغی مجتمع بودند و او آنجا ایستاده بود. شخصی

بیست و شش

نظم :

ابروی او فرور تراشیدند و همرنگ خود ساختند و شیخ فخرالدین در صحبت قلندران طوفان عمارت را زیر قدم آورد .

پس با همین دوستان عزم هندوستان کرد . چون به شهر ملتان رسیدند ، به خانقاه سلطان المحققین مولانا بهاءالدین زکریا ملتانی نزول کردند و به عرف دستپوش شیخ مشرف گشتند . مولانا بهاءالدین در آن جمع نظر کرد ، شیخ فخرالدین عراقی را آشنا دید ، با شیخ عمادالدین که مقرب او بود گفت : "در این جوان استعداد تام یافتیم ، او را این جا می باید بود ." شیخ فخرالدین اصحاب را گفت "بر مثال مناظریس که آهن را جذب کند شیخ مرا مقید خواهد کرد ، این مقام زودتر می باید رفت ." از آنجا روانه شدند به طرف "دلی" و مدتی در آنجا مقام کردند و شیخ فخرالدین با عشق پسر سر همی برد و سنگ جفا از قلندران می خورد ، تا از آن مقام طول گفتند و مردم بطرف "سومات" کردند . پنج روزه راه قطع کردند ، روز ششم طوفان باد فله کرد و ایشان را از همدیگر متفرق گردانید ، هر یک بطرفی افتادند . شیخ فخرالدین با شخصی دیگر از دیگران جدا ماندند ، راه نامعلوم و حال نامفهوم می رفتند و در حسرت رفا نظرات عمارت از دیده می ریختند . شیخ فخرالدین این غزل را انشاء فرمود :

آن مونس و غمگسار جان کو وان آرزوی همه جهان کو
آن جان و جهان کجاست آخر وان شاهد روح انس و جان کو
حیران همه مانده ایم و واله آن یار لطیف مهربان کو؟

هر دو آن روز تا شب برفتند ، انری از آن آبادانی ندیدند و از اصحاب بویی نشنیدند ، شب نیز راه کردند . علی الصباح بدروازه "دلی" رسیدند به ناچار در شهر در رفتند ، شب نیز راه کردند و از اصحاب خبری نیافتند عازم و جازم شد که باز به خدمت مولانا بهاءالدین مراجعت کند . با یار قلندر مشورت کرد و از وی موافقت جست . او کمر مفارقت بست ، یکدیگر را وداع کردند ، آن زندیق در "دلی" ماند و آن صدیق راه "ملتان" پیش گرفت . چون باز آن عارف یزدانی و آن صدیق همدانی به خدمت عالم ربانی صمدانی زکریا ملتانی رسید و کمر ارادت بر میان جان بست شیخ فرمود : "عراقی از ما گریختی ." شیخ فخرالدین این بیت را گفت :

بیت وند

نهاد و گریه برو مستولی گشت . بدست مبارک خود سر او را از خاک برداشت و دیگر او را بخلوت گذاشت و شیخ فخرالدین در آن حالت این غزل انشاء کرد .

بیت :

در کو خرابات کسی را که نیازست هشیاری و مستیش همه عین نمازست

شیخ در حال از تن مبارک خود خرقه درو پوشانید و نقد خود را در عقد او آورد و در همان مجلس نکاح بستند و در آن شب هروسی کردند و شیخ فخرالدین را از دختر مولانا پسری در وجود آمد ، او را کبرالدین لقب نهاد و شیخ فخرالدین بیست و پنج سال در خدمت مولانا میبود . چون مولانا را وقت در رسید شیخ فخرالدین را بخواند و حل و عقد را بدو داد و او را خلیفه خود ساخت ، بعد از آن بجوار رحمت حق پیوست .

دیگران چون این بدیدند نهال حقد و حسد از درون ایشان سر برزد . قومی را برگماشتند و بحضور سلطان فرستادند که : این شخص که مولانا او را خلیفه ساخته است سنت او نگاه میدارد و اوقات او بشمر مستخرقت و خلوت او با ابردان است .

سلطان بغض این طایفه در دل داشت ، چون مجال یافت تیغ انتقام از نیام برکشید ، در حال کس بطلب شیخ فخرالدین فرستاد . شیخ "حی علی الوداع" در حلقه اجماع زد و ندای "الرحیل" در داد و مفارقت اصحاب در پیش گرفت و از آن قوم که قصد او کرده اند غافل ، جمعی از اخوان با صفا و خلان با وفا کمر موافقت بستند .

چون مزم جزم شد با اتفاق این طایفه ، بیبریا برای دریا بیرون رفتند ، عازم جازم مقصود و طواف خانه معبود ، چون بحدود عمان رسیدند باد این خیر بیسم سلطان عمان رسانیده بود ، بدان سبب که اخبار و اشعار او در آن بقعه منتشر بود و حالات معلوم گشته . سلطان استقبال او را از سعادت خود دانست . با جماعتی از اکابر بر نشستند و مقدم شیخ فخرالدین را تلقی نمودند .

چون ملاقات افتاد سلطان بدست خود اصحاب را شربت بداد و برجیبت خاص شیخ را سوار کردند و اصحاب را هم چنین ، و با عزاز و اکرام هر چه نماز ایشان را بشهر در آوردند و خانقاه خاص سلطان فرود آوردند و خدشهای مناسب کردند . بعد از روزی چند شیخ الشیوخ آن بقعه را بر او عرض کردند و علما و صلحا و متصوفه که در آن شهر بودند ، بمجلس شیخ حاضر میشدند و نقد خود را بر محک میزدند .

سی و بیست و یکم

ما رخت ز مسجد به خرابات کشیدیم خط بر ورق زهد و کرامات کشیدیم
در کوئی مغان در صف مشاق نشستیم جام از کف رندان خرابات کشیدیم
گر دل بوند کوس شرف شاید ازین پس چون رایت دولت به سماوات کشیدیم
از زهد و مقامات گذشتیم ، که بسیار کاس تسب از زهد و مقامات کشیدیم

چون قلندر به آهنگ ایشان این غزل برگفتند ، اضطرابی در درون شیخ مستولی گشت نظر کرد در میان قلندران پسری دید ، که در حسن بی نظیر بود و در دل عاشقان دلپذیر ، جمالی که اگر نقاش چین طره او بدیدی متحیر گشتی ، بار دیگر شهیاز نظر کرد و مرغ دلش در دام عشق افتاد و آتش هوی خرم عشق بیسوخست . دست کرد و جامه از تن بدر کرد و عمامه از سر فرو گرفت و بدان قلندران داد و این غزل آغاز کرد :

بیت :

چون خوش باشد که دلدارم تو باشی ندیم و مونس و یارم تو باشی
ز شادی در همه عالم نکنجم اگر یک لحظه غمخورم تو باشی

چون زمانی گذشت قلندران از همدان راه اصفهان گرفتند ، چون غایب شدند شوق غالب شد ، حال شیخ دگرگون گشت ، کتابها را دور انداخت ، از تفسیر کبر نیسان کثیر حاصل شد ، نحو را محو کرد . اشارات را فشارات خواند ، معالم التنزیل ، اسرار التاویل نمود ، حاوی حل ساخت ، جامع الدفایق لایع الحقایق گشت ، روضه المنجمین نزهة العاشقین بار داد ، زبان فال یلسان حال مبدل گشت ، ذوقشون سجنون شد . حاصل الحال بعد الحقال مجردوار در عقب اصحاب روان شد . دو میل راه برفت ، بدیشان رسید و این غزل آغاز کرد .

بیت :

پسرا ، ره قلندر بزین ارحریف مایی که دراز و دور دیدم سرکوی بار سایی

قلندران ، چون او را بدیدند ، خرمیها کردند ، در حال ، او را بنشانند و موی

بیت و هشت

از تو نگر بزد دل من یکرمان کالبد را کی بود از جان گزیر
دایه لطفت مرا در برگرفت داد بیش از مادرم صدگونه شیر

علی القور شیخ او را بخلوت نشاند ، چون شیخ فخرالدین عراقی ده روزی در خلوت بنشست و در بر خلائق بیست ، روز یازدهم وجدی برو مستولی شد ، گریه بر وی غالب گشت و این غزل را انشاء کرد .

بیت

نخستین باده کاندرا جام کردند ز چشم مست خوبان وام کردند

اهل خانقاه چون بشنیدند به خدمت شیخ دویدند و از کیفیت حال او را آگاه گردانیدند ، چه سنت این طایفه سنت سلطان الاولیاء شیخ شهابالدین سهروردی ، قدس الله سره است و مولانا بهاءالدین از جمله مریدان او بود و چنین گویند که مولانا پانزده سال بافادت درس مشغول بود . هر روز هفتاد مرد از علما و فضلا از وی استعدادت گرفتندی . بعد از مراجعت از سفر حجاز بیفاد آمد و به خانقاه شیخ نزول کرد و مرید شد و این منزلت را از آن متبیه یافت و سنت شیخ آن بود که بخیر از تلاوت قرآن و بیان احادیث بجوی دیگر مشغول نشوند .

چون منکران شیخ فخرالدین عراقی صورت حال بر سبیل انکار به خدمت شیخ عرضه داشتند ، شیخ فرمود : "شمارا منعست او را منع نیست" . روزی چند برآمد ، کار عراقی بسر آمد . روزی شیخ عمادالدین بازار آمد ، دید که این غزل را با ساز و ترانه می گفتند و چغانه میزدند . بطرف خرابات بگذشت ، همین را می خواندند ، چون باز به خدمت شیخ آمد گفت : " حال بر این موجهست . شیخ سؤال کرد که : " چه شنیدی ؟ بگوی . " گفت : " بدین رسیدم که :

بیت :

چو خود کردند راز خویشتن فاش عراقی را چرا بدنام کردند

شیخ فرمود که : " کار او تمام شد " ، برخاست و بنفیس خود بر در خلوت عراقی رفت و گفت : "عراقی ، ضاجات در خرابات میکسی ؟ بیرون آی ." بیرون آمد و سر در قدم شیخ

سی

چون مدتی آنجا بودند و از رنج راه برآوردند موسم زیات کعبه نزدیک شد. از سلطان اجازت خواستند، در ناصیه اواخر رضا ندیدند، نوکل بر حق روی براه آوردند، سلطانرا خبر شد، خواست که در عقب ایشان روان شود، چون بر مرکب سوار شد مرکب خطا کرد و او را برینداخت، مراجعت کرد. فومی از اکابر با مال فراوان در عقب ایشان روانه کرد و فرمود که: " چون شیخ فخرالدین رسید صورت حال را بازگوئید، پس جسد کشید تا مراجعت کند، اگر مراجعت کرد فیهوالمراد والا این محقرات تسلیم او کنید، برسم زاد راه". اصحاب سلطان براهی رفتند و آنقوم براهی دیگر و منازل قطع میکردند و بهر موضع که می رسیدند ایشان را طغی می نمودند و مقدم ایشان را مکرم میداشتند تا بقافله حجاز رسیدند و احرام بستند و زیارت خانه دریافتند. گویند این دو قصیده را در آن وقت انشاء کرد.

ای جلالت فرش عزت جاودان انداخته عکس نورت تابشی برکن فلکان انداخته
و این قصیده دیگر در وقتی که نظرش بر جمال کعبه افتاد فرمود.

تعالی من توحد بالکمال تقدر من تغرد بالجمال
هیذا صفة بهشت مثال که بود آسمان صف تعال
بیت

پس روی با حضرت خواجه کاینات نهادند و بدان سعادت مستمند گشتند، گویند که شیخ فخرالدین هر شب آنجا احیاء کرد و این پنج قصیده را انشاء نمود.

بیت اول:
عاشقان چون بر در دل حلقه سودازند آتش سودای جانان در دل شیدا زندند
شهبازم و جو صید جهان نیست درخورم تا که بود که از کف ایام برورم
دوم
سی و دو

پسودای او جان بیاد داده، امیر معین الدین فی الحال کسی بطلب او فرستاد. چون این شخص پیش حسن رسید و احوال بگفت قرب ده هزار مرد از عاشقان حسن، گرد شدند و منع کردند.

آن مرد مراجعت کرد و صورت حال عرضه داشت. امیر معین الدین پیش والی آن ولایت فرستاد تا آن هزار مرد را بر دار کنند و حسن را زود بفرستند. چون چند تن را بر دار کردند از عاشقان اثر نیافتند، زیرانه عاشق بلکه فاسق بودند، پس حسن قوال را روانه کردند. چون خبر بشیخ رسید عزم استقبال کرد و امیر با تمام اکابر موافقت نمودند. چون میان ایشان ملاقات شد، حسن قوال و یاران او آن عظمت بدیدند متحیر شدند. شیخ فخرالدین پیش برفت و بر حسن سلام کرد و او را در کنار گرفت و شربت خواست، او را و یاران او را بدست خود بچاد.

پس حسن نزدیک امیر معین الدین رفت و زمین را بوسه داد. امیر او را پرسید و لطفها نمود، پس گفت: " این جماعت مجموع استقبال تو کردند، ترا در خاطر چیست و کجا نزول خواهی کرد؟ ". گفت: " آنجا که شیخ اشارت فرماید ". چون بشهر رسیدند شیخ در خانقاه موضعی معین کرده بود آنجا فرود آمدند. چون روزی چند برآمدند، سه روز متواتر سماع کردند و بسی اشعار خوب درین سه روز انشاء فرمود، بیت:

عشق سیمرغیست کورادام نیست در دو عالم زونشان و نام نیست

و این ترجیع:

در میکده با حریف قلاخی بدشین و غراب نوش و خوش باش

بیت:

ساز طرب عشق که داند که چه سازست کز طعمه ارنه فلک اندر نکون تازست؟!

گویند روزی مجمعی بود شیخ و امیر و جماعتی از اکابر حاضر بودند. حسن قوال درآمد و در آستانه بنشست. شیخ بر موافقت او آنجا رفت. امیر معین الدین و تمام اکابر موافقت کردند. شیخ دست حسن بگرفت و باز جای خود رفت. گویند حسن قوال

سی و چهار

ای رخت مجمع جمال شده مطلع نور ذوالجلال شده

چهارم:

راه باریکست و شب تاریک و مرکب لنگ و پیر ای سعادت رخ نمای ای عنایت دست گهر

پنجم:

دل ترا دوست تر ز جان دارد جان ز بهر تو در میان دارد

پس روضه مطهره را وداع کردند و از آن جماعت سه شخص در آنجا مجاور شدند، باقی در موافقت اهل شام بدمشق رفتند و شیخ فخرالدین با دو مرید قصد روم کرد. تمامت اقصای روم را طوف کرد تا بخدمت خلاصه اولیا شیخ صدرالدین قنوی قدرالله روحه رسید و جماعتی در خدمتش " فصوص " می خواندند و در آن بحث میکردند. شیخ فخرالدین از استماع در فصوص مستفید گشت و از " فتوحات مکی " نیز. شیخ صدر الدین را محبتی و اعتقادی عظیم در حق شیخ فخرالدین بود و هر روز زیادت میشد و شیخ فخرالدین هر روز در اثنای آنکه فصوص می شنید " لمعات " را می نوشت، چون تمام بنوشت گویند بر شیخ عرضه کرد، شیخ صدرالدین تمام بخواند، بوسید و بر دیده نهاد گفت: " فخرالدین عراقی سر سخن مردان آشکارا کردی و لمعات حقیقت لب فصوصست " و شیخ فخرالدین عراقی روم را سخر خود کرد و بسیار کس مرید و معتقد گشتند و او خود مرید همه عالم بود و از جمله معتقدان، یکی امیر معین الدین بزرگوار بود و عظیم محب شیخ بود و اعتقاد تمام داشت و بارها بشیخ فخرالدین گفت که: " موضعی را اختیار کن، تا مقامی بسازیم "، شیخ ترمذ می نمود و فارغ البال سوخت خویش مشغول بود. عاقبة الامر خانقاهی در " دوقات " ساخت.

گویند که اگر یک روز معین الدین بخدمت شیخ نرسیدی آنروز از مهر نشمردی. روزی امیر معین الدین بخدمت شیخ آمد و زری چند بیاورد. شیخ فراغت نمود، بر سیل عتاب گفت: " شیخ ما را التفات نمی نماید و خدمتی نمی فرماید ". شیخ بخندید و گفت: " امیر معین الدین! ما را بزر نمی توان فریختن، بفرست حسن قوال را بما زمان " و حسن قوال در حسن بی نظیر بود و در لطف دلپذیر و خلقی داغ عشق او بر دل نهاده و

سی و سه

مال بی حد حاصل کرد و بعد از مدتی اجازت خواست و به مقام خود مراجعت کرد. گویند یک روز امیر معین الدین در خانقاه آمد و شیخ را طلب کرد بجمعی. گفتند: " همین زمان از طرف دروازه بیرون رفت ". امیر نیز از عقب رفت. دید که طفلی چند ریسمان در دهان شیخ کرده بودند و شیخ سر ریسمان بدندان محکم گرفته و خود را منقاد ایشان ساخته، زمانی بر دوش شیخ می نشستند و از اطراف می دویدند. چون طفلان کوچک امیر بدیدند بترسیدند و بگریختند. امیر از حسن اعتقادی که داشت متکر شد. جمعی طعن کردند، امیر ایشان را برنجانید. گویند یک روز امیر از طرف میدان میگذشت، دید که شیخ چوگان در دست گرفته و میان پسران ایستاده و دل را گوی خم چوگان زلف ایشان کرده. امیر شیخ را گفت: " ما از کدام طرف باشیم؟ " اشارت با راه کرد که: " از آن طرف ". امیر روان شد و برفت.

گویند که روزی از باعداد بگاه شیخ از خانقاه بیرون رفت و شب باز نیامد روز دوم امیر و اصحاب متعیر شدند، همه نواحی بگذاشتند، اثر نیافتند. روز سوم خبر رسید که: شیخ در دامن فلان کوه میگردد. امیر با اصحاب روان شدند چون آنجا رسیدند شیخ را دید سراپا برهنه با یک پیرهن، در میان برف چرخ می زد و شعر می گفت و عرق از جبین او می چکید و گویند این ترجیع در آن زمان نوشتند، ترجیع:

در جام جهان نمای اول شد نقش همه جهان مشکل

بعد از زمانی او را برگرفتند و به شهر آمدند. اما همچنان در جوش بود، چندان که مبالغه کردند سوار نشد. امیر نیز موافقت کرد. شیخ منع فرمود و امیر را روانه کرد و از در عقب بیامد، تا سه روز در خانقاه سماع کردند.

گویند یک روز شیخ فریضه پیشین بگزارد و بادای سنت مشغول شد، در رکعت دوم بسجده رفت، گریه برو غلبه کرد، تا نماز عصر. پس بر از سجده برداشت و نماز عصر بگزارد، گویند این غزل را در آن زمان که بسجده بود و می گریست نوشتند، غزل:

در کوی تو لولویی گدایی در آمد با سید مرحابیسی
بر خاک در فتاده سگین از دست غمت هکسته پایسی

سی و پنج

پیش که رود کجا گریزد

با آنکه نرفته بود جایی

گویند روزی رندی بی رویا، مست لایققل، از در زاویه شیخ درون رفت و بر سر سجاده شیخ بنشست و عریضه آغاز کرد و بدستی پیش گرفت، چندان که او دشنام میداد شیخ بملطف خاطر او را نسلی میکرد و اصحاب در آمدند و قصد کردند که آن رند را بیرون کنند، شیخ منع کرد و عریضه مبارک خود را در زیر سرو نهاد، تا بهفت. بعد از زمانی استفرغ کرد و آلات شیخ خراب ساخت، چون هشیار شد شیخ بدست مبارک خود لب و دهان دست و روی او را بپشت و بخادم گفت تا صد درم زر بداد و عذرش بخواست، پس آلات را بدست خود بپشت و این غزل را در آن حالت فرمود، بیت:

مست خرابی باد هر لحظه در خرابیات

گنجی که آن نیاید صد پیر در سماجات

گویند خواجهای بود بازرگان، او را خواجه زین الدین گفتندی، کاشانی بود، اما در روم متوطن گشته، عظیم معتقد شیخ بود. روزی بخدست شیخ آمد، هزار دینار در کبهای کرده، پیش شیخ نهاد. شیخ در کلمات بود بدان التفات نکرد، شخصی در صورت کشی در هر ماه دو نوبت بخدست شیخ آمدی و شب با یکدیگر خلوت ساختندی و هر نوبت که نیامدی یک تزه وظیفه او بودی که بخوردی. اتفاقاً در آن ساعت درآمد و دو صره زر پیش شیخ نهاد. شیخ بخندید، فی الحال یک صره از آن برداشت و بر سر زر خواجه زین الدین نهاد که: "بردار و انگار که چرم خریدی و بتمریز فرستادی." بازرگان عظیم خجل گشته و مضطرب شد، سر درقدم شیخ نهاد و مبالغه کرد که: "شیخ این تحقیر را رد نفرماید." شیخ فرمود که: "مصلحت وقت در آنست که برداری." شیخ نیز دو کیسه بر گردن او نهاد و او را روانه کرد. راوی این کلمات گفت که: چون خواجه بازرگان غایب شد از شیخ سوال کردم که: "موجب چه بود که زر حلال بازرگان قبول نکردی و از آن این شخص که بیگانه است قبول کردی؟" شیخ جواب فرمود که: "زر محبوب بازرگانست و شهر به شهر میگردد و در کشنی می نشیند و مشقت بسیار می بیند و هر زحمتی که ممکنست بدو میرسد بسبب آنکه مال او بیشتر شود. اکنون چون این شخص محبوب خود را پیش ما آورد انصاف ندیدیم که محبوب از او جدا کنیم و نیز مروت نباشد که بی کسی بازرگانیم." گفتیم: "ببر و اجبست حق الله جدا کردن، چه او را زکات

سی و هشت

باید داد." گفت: "اگر حق الله بودی و در راه خدا دادی در پیش ما نیارودی."

روزی دیگر خواجه بازرگان (را) دیدم، از سوال کردم که: "سبب چه بود که شیخ درمهای ترا قبول نکرد؟" گفت: "چون قصد خدمت شیخ کردم و کیسه زر با من بود، در بازار می گذشتم دیدم که چرم می فروشند، سخت ارزان، اندیشه کردم که این هزار دینار بچرم دهم و بتزیر فرستم، تا بدو هزار دینار بفروشند، این تردد در خاطر من بگذشت، لاجرم قبول نیفتاد."

حال برین نمط گذشت، تا از جانب حضرت پادشاه امیر معین الدین را طلب فرمودند و دولت بخدمت مبدل گشت و او دانست که حال دگرگون شد، در شب بخدست شیخ رفت و انبیاچه ای بر جواهر قیمتی با خود برد و پیش شیخ نهاد و گفت: "آنچه در صید خود از ممالک روم حاصل کرده ام اینست. حالیا مرا طلب کرده اند و احوال متضرر می بینم." شیخ دیده را پرآب کرد و امیر معین الدین نیز بگریست. بعد از تضرع بسیار گفت: "شیخ را معلومست که فرزند دلبنده من در مصر دریندست، اگر شیخ بعد از وفات من بدان طرف گذری کند و در خلاص او سعی نماید و بعضی ازین مال صرف کند، اگر خلاص او ممکن شود بک نفس او را از خود جدا نکند و عریضه درو بپوشاند و نگذارد که به هیچ گونه مبل بحکومت کند و اگر خلاص ممکن نشود بهره شیخ مصلحت فرماید روزگار صرف کند." شیخ آن را بطرفی سپرداخت امیر معین الدین شیخ را وداع کرد و برقت و باز نیامد. مدتی بگذشت، حکم برلیغ چنان شد که صاحب عادل خواجه شمس الدین صاحب دیوان الحویلی، طاب نواه، ولایت روم بازبند و ضبط اموال امیر معین الدین کند. مولانا شمس الدین الصبیدی و مولانا همام الدین و امین الدین حاجی بوله در صحبت خواجه بودند. چون بشهر دوقات رسیدند بیرون شهر فرود آمدند. مولانا امین الدین عزم شهر کرد و بوقت غروب بخانقاه شیخ رسید، اسب را بخادم سپرد و در زوایه شیخ درآمد. شیخ با دای نماز مقرب مشغول بود. مولانا نیز نماز مشغول شد، چون فارغ شدند، بعد از سلام و مصافحه و ممانقه یکدیگر را پرسیدند، بلکه یکدیگر را بشناختند، نشستند و کلمات پیوستند از سیر و سلوک سخن راندند، تا چهار دانگ از شب بگذشت. چون فارغ شدند شیخ فخرالدین گفت: "مولانا، چنان شیفته لقای تو گشتم و آشفته کلام تو غدیم که ما را در خاطر نگذشت که خوردنی ترتیب کنم." مولانا گفت: "با من خورچینیست و از ما کولات چیزی هست." خورچین از خادم بخواست و قدری حلوا و گنجه در میان آورد و بذوق هر چه تمامتر بخوردند. پس نماز

سی و هفت

کند و او را درآورد." تخصص کردند از سلاح مجرد بود پس او را بحضرت بردند، سلام کرد و انبیاچه را بنهاد و خود بایستاد. سلطان در وی نظر کرد و دانست که مردی بزرگست، او را بنشاند و سوال کرد که: "این چه انبیاچه است؟" شیخ فخرالدین گفت: "امانتیست و مرا معلوم نیست." سلطان اشارت کرد تا سر انبیاچه را بگشودند و بریختند. غریبی جواهر بود که قیمت آن به هیچ وجه ممکن نبود، سلطان بکرات در شیخ نظر میکرد و در جواهر نظر سپرداخت، احوال پرسید، شیخ گفت: "این امانت امیر معین الدینست" و حالات اوله الی آخره و صورت اعراض خود تمامت بگفت. سلطان را عجب آمد که: "این شخص این همه برداشت و پیش من آورد و بجهت خود نبرد." شیخ معلوم کرد که سلطان در چه فکر است. در سخن آمد در تفسیر این آیت: "قل متاع الدنيا قليل والاخرة خير لمن اتقى ولا تظلمون فتیلا". چندان کلمات براند که سلطان متحیر شد. از مسند سلطنت بزیر آمد و پیش شیخ فخرالدین بنشست و مستمع کلام او شد.

گویند سلطان در آنروز چندان بگریست که در همه عمر نگریسته بود و فرزند امیر معین الدین را بیرون آورد و بناخت و بموضعی شهریار کرد و حکم فرمود که دو شخص ملازم او باشند و هر روز صد درم بدو رسانند و هر التماسی که داشته باشد عرضه دارد و شیخ فخرالدین را شیخ الشیوخ مصر گردانید و فرمود تا همانروز منادی کردند که: "شیخ فخرالدین (شیخ) شیوخست و بامداد او را اجلاس خواهد بود، باید که متصوفه و علما بدرگاه حاضر آیند." بامدادش هزار صوفی بدرگاه حاضر آمدند، باعلما و اکابر که در مصر بودند. سلطان فرمود تا جنیبت خاص درکشیدند و شیخ فخرالدین را خلعت پوشانیدند و طیلسان فرو گذاشتند و حکم شد که غیر از او کسی سوار نشود. تمامت اکابر و علما و امرا پیاده در رکاب او برفتند.

چون شیخ فخرالدین آن عظمت بدید، با خود اندیشید که در این روزگار هیچکس را چنین نبوده باشد. نفس برو مستولی شد، علی الفور خلاف نفس کرد و طیلسان و دستار از سر فرو گرفت و در پیش زمین نهاد و زمانی بایستاد و باز بر سر نهاد. حاضران چون آنحال مشاهده کردند بخندیدند و زبان طعن برکشیدند که: "این چنین شخص چه لایق منصب باشد؟" قومی گفتند: "دیوانه است" و بعضی گفتند: "مسخره امت." باری باتفاق تجمیل او کردند. وزیر گفت: "باشیخ، لبیا فلت هذا؟" گفت: "اسکت وانت مانعرف فی الحال". مذهب این سخن بسع سلطان رسانیدند.

سی و نه

سی و هشت

روز دیگر سلطان شیخ را بخواند و از آن حالت استفسار کرد: "موجب چه بود که چنین کردی؟" شیخ گفت: "نفس بر من مستولی گشت. اگر چنین نکردمی خلاص نیافتی بلکه در عقوبت میماندم." سلطان را حسن اعتماد زیاد شد و وظایف او را مضاعف گردانید و شیخ فخرالدین راهمه روزگار آن بود که در بازار گردیدی و در هنگامها طوف کردی.

روزی در بازار کفشگری میگذشت، نظری بر پسری افتاد، شیفته او شد، پیش رفت و سلام کرد و از کفشگر سوال کرد که: "این پسر کیست؟" گفت: "پسر منست." شیخ دست دراز کرد و لبهای پسر را بگرفت، گفت: "ظلم نباشد که چنین لب و دهان و دندان با جرم مصاحب باشد؟" کفشگر گفت: "ما مردم فقیریم و پیشه ما اینست. اگرچشم بدندان نگیرد نان نیاید." شیخ سوال کرد که: "این پسر هر روز چه مبلغ کار کند؟" گفت: "هر روز چهار درهم." شیخ فرمود که: "هر روز هشت درهم بدهم و دیگر اینکار نکند." شیخ هر روز بروفتی، با اصحاب و در دکان بنشستی و فارغ‌البال در وی نظر کردی و اشعار خواندی و گریستی.

مدعیان این خبر بسططان رسانیدند. از ایشان سوال کرد که: "این پسر را شب با خود می‌برد یا نه؟" گفتند: "نه." گفت: "با وی در دکان خلوتی مسازد؟" گفتند: "نه." دوات و قلم بخواست و بنوشت که: "هر روز پنج دینار زیادت از آنچه وظیفه است بخادمان شیخ دهند" و بدیوان فرستاد تا در دفتر ثبت کنند. اصحاب تصور کردند که عزل‌نامه است. چون صورت معلوم کردند نومید شدند و دیگر مجال طعن نداشتند.

روز دیگر شیخ بحضرت سلطان رسید او را پرسید و عذرها خواست. گفت: "چنان استماع افتاد که شیخ را در دکان کفشگر خرجی هست. این محقر بجهت آن تعین رفت، باقی اگر شیخ را خاطر خواهد پسر را از دکان بخانه برد." شیخ گفت: "ما را مقدار باید بودن، برو حکم نتوانیم کرد."

گویند شیخ هر وقت که خواستی بحضرت سلطان رود او را راه بودی و سلطان با خادمان همین کرده بود که در حرم باشد او را معلوم کنند، تا بیرون آید و اگر در خواب باشد بی‌توقف بیدارش کنند.

گویند که فخرالدین مدتی آنجا بود و قصد دمشق کرد و برخاست و عزم کرد، سلطان را خبر کردند، شیخ را بخواند و منع کرد. شیخ در کلمات آمد و تراضی سلطان چهل

را قائم مقام او نصب کردند. چون مدتی دیگر بگذشت او نیز بجوار رحمت حق پیوست، او را نیز جنب پدر دفن کردند، شهر:

الدهر ذو دل والموت ذونوب
ونحن فی حدائن الموت فی کذب
فکیف یفرح شخص فی رفاهیة
وبین حلیة یدموها دم الطرب

گویند که چون شیخ فخرالدین بجوار رحمت حق پیوست سن او بهفتاد و هشت رسیده بود. وفات او در هشتم ذی‌القعدة ثمان و شانین و ستائنه بوده است.

را حاصل کرد، بعد از وداع روان شد. سلطان گفت: "چندان توقف کن که ترتیبی کنیم." شیخ درنگ نکرد. سلطان فرمود که کیوترو روانه کنند، تا منزل بمنزل قدم شیخ را گرامی دارند و بطکال‌الامر نوشت که: "شیخ فخرالدین عراقی میرسد، باید که تمامت علما و مشایخ و اکابر دمشق مقدم میهن او را تلقی نمایند و او را شیخ‌الشیوخ آن بقعه دانند و محقری که وظیفه خادمان او بود برقرار برسانند." چون شیخ نزدیک دمشق رسید ملک‌الامراء را معلوم شد، بمنادی فرمود تا جمیع خلایق استقبال کنند، تمامت بارادت بهرون رفتند، چون بشیخ فخرالدین رسیدند ملک‌الامراء را پسری بود بنایت صاحب جمال و در حسن بدرجه کمال. شیخ را چون نظر بر وی افتاد دل از دست بردار و پیش از همه سر در قدم نهاد. پسر نیز سر در قدم شیخ نهاد. ملک‌الامراء نیز موافقت کرد، اهل دمشق طعن کردند اما مجال نداشتند.

چون شیخ در دمشق مقام ساخت و ششماه بگذشت فرزند او کبیرالدین بخدمت او آمد، اگرچه بجای شیخ مولانا بهاء‌الدین زکریا نرفته بود، جاذبه پدرش او رامکشید. بارها میل کرد، ملازمان منع کردند، در این شب مجموع شیخ را بخواب دیدند که گفت: "کبیرالدین را در این مقام رزق تمام شد و او را روان کشید و از رفتن منع نکنید." بامدادان جمع شدند آنچه دیده بودند بیکدیگر بگفتند و کبیرالدین را اجازت دادند. ایشانرا وداع داد و روان شد و منازل قطع میکرد تا بخدمت پدر رسید و مدتی در خدمت پدر بسر برد.

بعد از مدتی شیخ فخرالدین را عارضهای پیدا شد، بر روی او ماضرا ظاهر گشت. پنج روز بخت، روز ششم بسر را و اصحاب را بخواند و آب در دیده بگردانید و ایشانرا وداع کرد و این آیت را که: "یوم یفرالمرء من اخیه و ایه و ابیه" بخواند و این رباعی بگفت:

در سابقه چون قرار عالم دادند
مانا که نه بر مراد آدم دادند
زان قاعده و قرار کانسروز افتاد
تعبش بکس دهندونکم دادند

و کلمه "حق" بگفت و شربت اجل نوش کرد و از بقعه فنا بخرطه بقا نقل کرد. ملک الامراء با تمامت اهل شهر بجزای او جمع آمدند و فغان و خروش بافلاک رسانیدند و شیخ را در "جبل‌الصالحه" دفن کردند و سه روز بتعزیه مشغول بودند، روز چهارم کبیرالدین چهل‌ویک

فهرست

صفحه	عنوان
	فزیلیات
۲۱	سر بسر از لطف‌جانی سافیا
۲۱	هر سحر صد ناله و زاری گنم پیش صبا
۲۱	ای مرا یک بارگی از خویشتن کرده جدا
۲۲	این حادثه بین که زاد ما را
۲۲	کشیدم رنج بسیاری درینا
۲۳	ندیدم در جهان کامی درینا
۲۳	ای ز فروغ رخت نافته صد آفتاب
۲۳	مست خراب باید هر لحظه در خوابات
۲۴	دیدم چو من خرابی افتاده در خوابات
۲۴	بیک کرشمه که چمخت بر ابروان انداخت
۲۵	چو آفتاب رخت سایه بر جهان انداخت
۲۵	عراقی بار دیگر توبه بشکست
۲۶	ساقی قدحی شراب در دست
۲۶	از پرده برون آمد، ساقی قدحی در دست
۲۷	دو اسبه بیک نظر می‌دوایم از چپ و راست
۲۸	شوری ز شراب‌خانه برخاست
۲۸	از میکند تا چه شور برخاست؟
۲۹	باز مرا در غمت واقعه جانی است
۲۹	ز خواب، نرگی مست تو سرگران برخاست

صفحه	عنوان
۳۵	ناکه از میکده فغان برخاست
۳۵	مهر مهر دلبری بر جان ماست
۳۱	چنین که حال من زار در خوابانست
۳۱	ندیده‌ام رخ خوب تو، روز گی چندست
۳۱	جانا، نظری، که دل فکارت
۳۲	دل، چو در دام عشق منظور است
۳۲	ساز طرب عشق که داند که چه سازست؟
۳۳	در کوی عریاات، کسی را که نیازست
۳۴	طره، یار پریشان چه خوشست
۳۴	در سرم عشق تو سودایی خوشست
۳۴	رخ نگار مرا هر زمان دگر رنگست
۳۵	شاد کن جان من، که فمگینست
۳۵	مشو، مشو، زمین خسته دل جدا ایدوست
۳۶	کی ببینم چهره* زیبای دوست؟
۳۶	یک لحظه دیدن رخ جانانم آرزوست
۳۷	جز دیدن روی تو مرا رای دگر نیست
۳۷	هر دلی گو عشق مایل نیست
۳۷	ساقی، از جام می، دمامد نیست
۳۸	عشق، سیرغیبت کورا دام نیست
۳۸	دل، که دایم عشق می‌ورزید رفت
۳۹	آه! بیک بارگی بار کم ما گرفت ا
۳۹	باز هجر یار دامنم گرفت
۳۹	مرا گر یار بنوازد، زهی دولت زهی دولت ا
۴۰	کی از تو جان غمگینی شود شاد؟
۴۰	هر کرا جام می بدست افتاد
۴۰	باز دل از در تو دور افتاد

از اینجا به بعد، صفحات کتاب نامرتب صحافی شده اند، خود مرتب بخوانید.

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۱۱۴	تا کی از دست فراق تو ستمها بینیم؟	۵۴	بیا، که عمر من خاکسار می‌گذرد
۱۱۴	ز غم زار و حقیرم، با که گویم؟	۵۴	بیشتر بر روزگار باید کرد
۱۱۵	ز دلتنگی بجانم، با که گویم؟	۵۴	یاد آن شیرین پسر خواهیم کرد
۱۱۵	ای دوست، بیا، که ما تراسیم	۵۵	می‌روان کن سابقا، کاین دم روان خواهیم کرد
۱۱۵	بیا، ای دیده، تا یک دم بگریم	۵۶	روی ننمود یار چنتوان کرد
۱۱۶	تا کی همه مدح خویش گویم	۵۶	روی ننمود یار چنتوان کرد
۱۱۶	شهریست بزرگ و ما درویم	۵۷	من رنجور را یک دم نپرسد یار چنتوان کرد؟
۱۱۶	بگذر، ای غافل، زیاد این و آن	۵۷	از در بار گذر نتوان کرد
۱۱۷	بتلای هجر یارم، الفیات ای دوستان	۵۸	بدین زبان، صفت حسن یار نتوان کرد
۱۱۸	مقصود دل عاشق شیدا همه او دان	۵۸	بتم از غمزه و ابرو، همه تیر و کمان سازد
۱۱۸	در کف جور تو افتادم، تو دان	۵۹	چنین که غمزه تو خون خلق می‌ریزد
۱۱۸	رفت کار دل ز دست، اکنون تو دان	۵۹	اگر بیکبار زلف یار از رخسار برخیزد
۱۱۹	ماهرخان، که داد عشق، عارض لاله رنگشان	۶۰	آترا که چو تو نگار باشد
۱۱۹	ز دل جانان، غم عشقت رها کردن توان؟ نتوان	۶۱	تا بر قرار حسنی دل بی‌قرار باشد
۱۲۰	نگارا، از سر گویت گذر کردن توان؟ نتوان	۶۱	دیده* بختم، دریا کور شد
۱۲۱	عاشقی دانی چه باشد؟ بی‌دل و جان زیستن	۶۱	من مست بی عشقم هشیار نخواهم شد
۱۲۱	سهل گفتی متراک جان گفتن	۶۲	گر نظر کردم بروی ماهر خساری چه شد
۱۲۲	تا توانسی هیچ درانم مکن	۶۳	ناکه بت من مست بمبازار برآمد
۱۲۲	ماهرویا، رخ ز من پنهان مکن	۶۳	ناکه بت من مست بمبازار برآمد
۱۲۲	بی رخت، جانان، دلم غمگین مکن	۶۳	غلام حلقه بگوش تو زار باز آمد
۱۲۳	ای یار، بیا و یاری کن	۶۴	بیا، که بی‌رخ زیبای دل بجان آمد
۱۲۳	ای رخ جان فرای تو گشته خجسته فال من	۶۴	ز اشتیاق تو جانان، دلم بجان آمد
۱۲۳	چه کنم که دل‌سازم هدف خدنگ او من؟	۶۴	آشکارا نپهان کنم تا چند؟
۱۲۴	بپرس از دلم آخر، چه دل؟ که قطره خون	۶۵	آترا که غمت ز در براند
۱۲۵	چو دل ز دایره* عقل بی تو شد بیرون	۶۵	این درد مرا دوا که داند؟
۱۲۵	ای حسن تو بی‌پایان، آخر چه جمالست این؟	۶۵	درمن نگرد یار دگر بار که داند؟

صفحه	عنوان
۱۴۸	جانا، نظری بما نگردی
۱۳۹	چه بد کردم؟ چه شد؟ از من چه دیدی؟
۱۳۹	چه کردم دلبرا، از من چه دیدی!
۱۴۰	آمد بدت امیدواری
۱۴۰	آی دل بنشین چو سوگواری
۱۴۱	تا چند عشق بازم بر روی هر نگاری
۱۴۱	نگارا، کی بود کامدواری
۱۴۲	نگارا، از وصال خود مرا تا کی جدا داری؟
۱۴۲	نمیدانم چه بد کردم، که نیکم زار میداری؟
۱۴۳	چه عوش باید، دلا، کز عشق بار مهربان میری
۱۴۴	چو برفق از رخ زیبای خود براندازی
۱۴۵	از کرم در من بیچاره نظر کن نفسی
۱۴۵	نگارا، وقت آن آمد که بکدم ز آن من باشی
۱۴۶	خوشا دردی! که درمانش تو باشی
۱۴۶	چه خوش باشد! که دلدارم تو باشی
۱۴۷	الاقم، واغتنم بوم التلاقی
۱۴۷	اندوهگسی چرا؟ عراقی
۱۴۷	فما لی لم اطاسع الطباقی
۱۴۷	لقد فاح الربیع و دار ساقی
۱۴۸	آن جام طرب فزای ساقی
۱۴۸	جانا، ز منت ملال تا کی؟
۱۵۰	دل ربایی دل ز من ناگه رودی کاشکی
۱۵۰	از غم دلدار، زارم مرگ به زین زندگی
۱۵۱	الا، قد طال عهدی بالوصال
۱۵۱	گر برخسار، تو، ای دوست، نظر داشتی
۱۵۲	در جهان گر نه یار داشتی

صفحه	عنوان
۱۲۶	ای دل و جان عاشقان شیفته، جمال تو
۱۲۶	ای دل و جان عاشقان شیفته، لقای تو
۱۲۷	آی آرزوی جان و دلم ز آرزوی تو
۱۲۷	ای همه میل دل من سوی تو
۱۲۸	ترک من، ای من غلام روی تو
۱۲۸	آن مونس غمگسار جان کو؟
۱۲۹	ساقی، قدحی بی مغان کو؟
۱۲۹	ما نا دسید بوی گلستان صبح گاه
۱۳۰	ای جمالت برقع از رخ ناگهان انداخته
۱۳۱	ای راحت روح هر شکسته
۱۳۱	ای در میان جانم گنجی پنهان نهاده
۱۳۱	ای هر دهن ز یاد لبت پر عمل شده
۱۳۲	در صومعه نگنجد رند شرابخانه
۱۳۲	در صومعه نگنجد رند شرابخانه
۱۳۳	بازم از غصه جگر کرده‌ای
۱۳۳	تا تو در حسن و جمال افزوده‌ای
۱۳۳	تا ز خوبی دل من بر بوده‌ای
۱۳۴	ای یار، مکن، بر من بی یار بخشای
۱۳۴	در کار من درهم آخر نظری فرمای
۱۳۵	ای دوست، الفیات! که جانم بسوغتی
۱۳۵	نگارا، گرچه از ما برشکستی
۱۳۶	ای بتو زنده جسم و جان، مونس جان کیستی؟
۱۳۶	بیش از بنم غوشتو کز میداشتی
۱۳۶	ای ز غم فراق تو جان مرا شکایتی
۱۳۷	ای عشق کجا بین فتادی؟
۱۳۷	چه کرده‌ام؟ که دلم از فراق خون کردی؟

صفحه	عنوان
۶۶	ای دل، چو در خانه خمار گشادند
۶۶	نخستین باده گاندر جام کردند
۶۷	نگارا، جسمت از جان آفریدند
۶۷	اگر شکسته دلانت هزار جان دارند
۶۷	چو چشم مست تو آغاز گیر و باز کند
۶۸	باز دلم عیش و طرب میکند
۶۸	خسته دلم باز طرب میکند
۶۸	هر که او دعوی مستی میکند
۶۸	بخرابات شدم دوش مرا یار نبود
۶۹	هر که در بند زلف یار بود
۷۰	تا کی از ما یار ما پنهان بود؟
۷۰	ای خوشا دل کاندراو از عشق تو جانی بود
۷۱	وه! که کارم ز دست می‌برود
۷۲	اندرین ره هر که او بکتا شود
۷۲	نگارینی که با ما می‌نهایت
۷۲	مرا، گرچه ز غم جان می‌برآید
۷۳	زان پیش که دل ز جان برآید
۷۳	آخر این تیره شب هجر بیابان آید
۷۳	صبا وقت سحر گویی ز کوی یار می‌آید
۷۴	صبا وقت سحر گویی؟ ز کوی یار می‌آید
۷۵	گهی درد تو درمان مینماید
۷۵	مرا درد تو درمان مینماید
۷۵	ای باد صبا، بکوی آن یار
۷۶	دل در گره زلف تو بستیم دگر بار
۷۶	دل در گره زلف تو بستیم دگر بار
۷۷	رخ سوی خرابات نهادیم دگر بار

صفحه	عنوان
۱۵۲	گر نه سودای یار داشتی
۱۵۳	ای که از لطف سراسر جانی
۱۵۳	ترسا بجای، شنگی، شوخی، شکرستانی
۱۵۵	چنانم از هوس لعل شکرستانی
۱۵۵	سر عشقت کس تواند گفت؟ نی
۱۵۵	کی بود کاین درد را درمان کنی؟
۱۵۶	نگویی باز: کای غمخوار چونی؟
۱۵۶	بیا، تا بیدلان را زار بینی
۱۵۷	ای خوشتر از جان، آخر کجایی؟
۱۵۷	ای ربه دلم، بر عنای
۱۵۷	بود آیا که خرامان ز درم باز آیی؟
۱۵۸	بیا، که بی تو بجان آمدم ز تنهایی
۱۵۸	پهرا، ره قلندر، سزد از بمن نمایی
۱۵۹	چه بود گر نقاب بکشایی؟
۱۵۹	در کوی تو لولسی گدایی
۱۶۰	دلی دارم، چه دل، محنت سراپی!
۱۶۰	راشتی تو جانم بلب رسید، کجایی؟
۱۶۱	ز دو دیده خون فشانم، ز غمت شب جدایی
۱۶۲	زهی! جمال تو رشک بنان پشمایی
۱۶۲	سحر که بر در راحت سراپی
۱۶۲	کشید کار ز تنهاییم بشیدایی
۱۶۳	همی کردم بگرد هر سراپی
۱۶۳	شدم از عشق تو شیدا، کجایی
۱۶۴	نیم بی تو دمی بی غم کجایی؟
۱۶۴	در این ره گر بترک خود بگویی
۱۶۴	درین ره گر بترک خود بگویی

صفحه	عنوان
۸۹	دلی، که آتشش توش بسوزد پاک
۹۰	گر آفتاب رخت سایه افکند بر خاک
۹۰	تنگ آیدم از وجود خودم، تنگ
۹۰	در جام جهان نمای اول
۹۱	ای دیده، بدار ماتم دل
۹۱	میند، ای دل، بجز در بار خود دل
۹۲	خوهرتر از خلد برین آراستند ایوان دل
۹۳	اکتوس تلالات بدمام
۹۴	از دل و جان عاشق زار توام
۹۴	باز در دام بلا افتاده ام
۹۴	ایندم منم که بیدل و بی بار مانده ام
۹۵	یاران، غم خورید، که غم خوار مانده ام
۹۵	سافی، چو نمیدهی شرابم
۹۵	دل کم شد، ازو نشان نیام
۹۶	دل کم شد، ازو نشان نمی یابم
۹۷	هیبات! گرین دهار رقتم
۹۷	کجایی؟ ای ز جان خوشتر، شبت خوش باد، من رختم
۹۸	من باز ره خانه غمار گرفتیم
۹۸	من چه دانم که چرا از تو جدا افتادم؟
۹۹	اگر فرصت دهد، جاننا، فراق تو روز کی چندم
۱۰۰	در ملک لایزالی دیدم من آنچه دیدم
۱۰۰	در حسن رخ خوبان پیدا همه او دیدم
۱۰۰	آن بخت کو که بر در تو باز بگذرم؟
۱۰۰	تا کی از دست تو خونابه خورم؟
۱۰۱	چه خوش بودی، دریفا، روزگرم؟
۱۰۱	چه خوش بودی، دریفا، روزگرم؟

۷

صفحه	عنوان
۷۷	نظور ز حال من ناتوان دریغ مدار
۷۷	غلام روی توام، ای غلام، باده بهار
۷۸	مرا از هر چه بی بینم رخ دلداری اولی تر
۷۹	نیم چون یک نفس بی غم دلم خونخوار اولی تر
۸۰	سر بسراز لطف جانی ای پسر
۸۰	آب حیوانست، آن لب، یا شکر؟
۸۱	ای امید جان، عنایت از عراقی وامگیر
۸۱	بر درت افتاده ام خوآر و حقیر
۸۲	بدمست غم گرفتارم، بیا ای بسار، دستم گیر
۸۲	بیدلی را بی سبب آورده گیر
۸۳	ای مطرب درد، برده بخواز
۸۳	چون تو کردی حدیث عشق آغاز
۸۳	از غم عشقت جگر خونست باز
۸۴	کار ما بنگر، که خام افتاد باز
۸۴	بی جمال تو ای جهان افروز
۸۴	سافی، ز شکر خنده شراب طرب انگیز
۸۵	در بزم قلندران تلاش
۸۵	تماشا می کند هر دم دلم در باغ رخسارش
۸۶	بکشم بنار روزی سر زلف مشک رنگش
۸۶	نرسد بهر زبانی سخن دهان تنگش
۸۷	صلای عشق، که سافی ز لعل خندانمش
۸۸	کردم گذری بمیکشده دوش
۸۸	باز غم بگرفت دامانم، دریغ
۸۸	حبذا عشق و حبذا عشاق
۸۹	بیا، که خانه دل پاک کردم از عاشاک
۸۹	بیا، که خانه دل پاک کردم از عاشاک

۶

صفحه	عنوان
۲۴۷	بخش پنجم رباعیات
بخش ششم عشاق نامه	
۲۶۸	هر که جان دارد و روان دارد
۲۶۹	مبداء امر جوهر انسان
۲۷۰	سراو در سر یقین و گمان
۲۷۱	نقل کن از وبال کفر بدین
۲۷۱	چار بارش که برشد دینند
۲۷۲	تا کی، ای مست خواب غفلت و جهل
۲۷۲	جان من چون بعالم دل شد
۲۷۳	حق تعالی میان هر عصری
۲۷۵	گفت استاد عالم عاقل:
۲۷۶	چون سکندر ز منزل عادات
۲۷۶	صاحباً، راز اندرون ز نهفت
۲۷۷	حبذا عشق و حبذا عشاق
۲۷۷	عاشقان ره بعشق می یوبند
۲۷۸	بی جمال تو، ای جهان افروز
۲۷۸	دل ما، چون چراغ عشق افروخت
۲۷۹	دل من، چون بعشق مایل شد
۲۷۹	آفت عاشقی نه از سرماست
۲۸۰	بود در کنج خانه صبح دمی
۲۸۱	ای ملامت کنان بی حاصل
۲۸۱	چون بدید این غزل بدین سان خوب
۲۸۲	ای ز روی تو آفتاب خجل

۱۷

صفحه	عنوان
۱۰۱	بر من نظری کن، که منت عاشق زارم
۱۰۲	نگارا، بی تو برگ جان ندارم
۱۰۲	هر زمان جویری ز خوبان میکشم
۱۰۳	ای راحت روانم، دور از تو ناتوانم
۱۰۴	جاننا، نظری که ناتوانم
۱۰۴	کجایی، ای دل و جانم؟ که از غم تو بیجانم
۱۰۵	دلی یا دلبری یا جان و یا جانان نمیدانم
۱۰۶	با من دل شده گر بار نسازد چه کنم
۱۰۶	شاید که بدرگاه تو همسری بنشینم
۱۰۷	شود میسر و گویی که در جهان بینم؟
۱۰۷	نیست کاری بآنم و اینم
۱۰۷	مرا جز عشق تو جانی نمی بینم
۱۰۸	بر در یار من سحر مست و خراب میروم
۱۰۹	من آن قلاش و رند بی توایم
۱۰۹	ما چو قدر وصلت ای جان و جهان، نشناختیم
۱۱۰	ما دگر باره توبه بشکستیم
۱۱۰	افسوس! که باز از در تو دور بماندیم
۱۱۰	گر چه ز جهان جوی نداریم
۱۱۱	ما، گانده تو نیاز داریم
۱۱۱	من، که هر لحظه راز می گویم
۱۱۱	گر ز شمت چراغی افروزیم
۱۱۲	گر چه دل خون کنی، از خاک درت نگریم
۱۱۲	تا خورده شراب می خروشم
۱۱۳	تا خورده شراب می خروشم
۱۱۳	خیزد، عاشقان، نفسی شور و شر کنیم
۱۱۳	خیزد، تا قصد کوی بار کنیم

۸

صفحه	عنوان
۳۵۲	بود صاحب‌دلی بدانشی و هوش
۳۵۳	عاشقی ترک خواب و خور کرده
۳۵۴	عاشقی بی قرار، از سر درد
۳۵۵	مرحبا ! مرحبا ! محبت دوست
۳۵۶	آشکارا نهان کنم تا چند ؟
۳۵۶	دیدهای پاک بین همی باید
۳۵۷	پیر شیواز، شیخ روزبهان
۳۵۸	نسبت کاری بآنم و اینم
۳۵۸	ای خوش و فارغ، از غم ما پیرس
۳۵۹	عاشقان در کین مشوقند
۳۵۹	ای ربنده دلم برعصابی
۳۵۹	عکس هر مویت، ای بت رنما
۳۱۰	شیخ الاسلام امام غزالی
۳۱۱	دل دیوانه باز بر در عشق
۳۱۱	اگر، ای آرزوی جان که تویی
۳۱۲	سپه‌گفتی بترک جان گفتن
۳۱۲	جز حدیث تو من نمیدانم
۳۱۳	چون درآمد بشهر دوست فقیر
۳۱۴	مرحبا ! مرحبا ! نسیم صبا
۳۱۵	دل جو در دام عشق منظورست
۳۱۵	از تو صبرم جو در نهاد بود
۳۱۸	لمعات

صفحه	عنوان
۲۸۲	آن غزال این غزل چو زیبا دید
۲۸۴	آن غریبان منزل دنی
۲۸۵	جنت قرب جای ایشانست
۲۸۵	آنکه ایشان برو نظر کردند
۲۸۶	بود معروف زاده‌ای عاقل
۲۸۷	"انما العاشقون مذبحون"
۲۸۷	در دلی کان بهشقی مایل نیست
۲۸۷	هر که بر جوان این هوس خامست
۲۸۸	آن شنیدی که عاشقی جانباز
۲۸۹	مطربا، نغمه حزین بردار
۲۹۰	بود مردی همیشه در گلخن
۲۹۲	در هوای تو جان و تن یارست
۲۹۲	آن پیری، بعد از آنکه تیرانداخت
۲۹۴	تیری، ایدوست، برکنی از ترکش
۲۹۴	هر کرا نیست عیش خوش بیدوست
۲۹۵	ساقیا، باده صبح بده
۲۹۵	دل و جان نیست با من مشتاق
۲۹۶	نکند جز که شوق دیدارت
۲۹۶	پسری داشت شهنه تبریز
۲۹۸	ما مقیمان آستان توایم
۲۹۸	گر ز شمع چراغی افروزیم
۲۹۹	تا نعمت پامن آشنایی کرد
۲۹۹	یکی از عاشقان جمالت را
۳۰۱	ای هوای تو مونس جانم
۳۰۱	ای شده چشم جان من بتو باز
۳۰۲	ای غم تو مجاور دل من